

ره یافتن به سوسیالیسم

مانتلی ریویو: جولای 2005
نوشته: هری مگداف، فرد مگداف
برگردان: مرتضی محیط

1- آیا طبیعت انسان میتواند تغییر کند؟

یکی از دلایل مطرح شده علیه سوسیالیسم این است که سوسیالیسم مخالف طبیعت بشر است. ترجیح بندی که مکرر می‌شنویم این است که: "طبیعت بشر را نمیشود تغییر داد". این استدلال ممکن است در مورد غرائز بنیانی انسان مانند نیاز مبرم برای به دست آوردن غذا، تولید مثل، جستجوی سر پناه و لباس برای محافظت او درست باشد. اما آنچه معمولاً به عنوان "طبیعت بشر" به آن اشاره میشود طی تاریخ طولانی جامعه بشری بسیار تغییر کرده است. با تغییر نظامهای اجتماعی، مردم خود را با ساختار اجتماعی جدید سازش داده و بسیاری از عادات و ویژگیهای رفتاری خود را تغییر داده اند. انسانهای از جهت جسمی مدرن حدود 150000 تا 200000 سال پیش ظاهر شدند. طی دهها هزار سال از آن موقع تاکنون انواع متفاوت و پرشمار سازمانیابی اجتماعی و جماعات مختلف به وجود آمده اند. در ابتدا این جوامع اکثراً برپایه شکار و جمع آوری مواد خوراکی از طبیعت زندگی میکردند و تنها در 7000 سال اخیر پایه در کشاورزی داشته اند. سازمانیابی این جوامع به صورت عشیره، روستا، قبیله، دولت - شهر، کشور و یا امپراتوری بوده است.

مردم شناسانی که جوامع "اولیه" را مطالعه کرده اند روابط و "طبیعت بشر" بسیار متفاوتی از روابط شدیداً رقابتی هرکس به فکر خویش (افتادن گرگها به جان هم) و خودخواهانه که ویژگی جوامع در دوران سرمایه داری است یافته اند. روابط مردم در جوامع اولیه ماقبل سرمایه داری اغلب به شکل کمک متقابل و توزیع ثروت بوده است. تجارت نیز مسلماً وجود داشت اما هدف تجارت میان قبایل سود شخصی نبود. زمینهای کشاورزی نه در مالکیت خصوصی بود و نه میتوانست خرید و فروش شود بلکه عموماً توسط کدخدای ده تقسیم و توزیع مجدد میشد. بیشتر مواد خوراکی که توسط رئیس ده جمع آوری میشد ضمن جشنهای مرسوم میان مردم توزیع میشد. جنگ و سلطه گری توسط مستبدین محلی هم وجود داشت (این جوامع به هیچ رو جوامعی بی نقص نبودند) اما ارزشها، آداب و رسوم اجتماعی و "طبیعت بشر" متفاوتی [نسبت به ما] داشتند. به قول کارل پولانی (Karl Polanyi) - در کتاب "دگرگونی بزرگ - 1944): "کشف بزرگ پژوهشهای مردم شناسی و تاریخی سالهای اخیر این است که اقتصاد جوامع انسانی علی الاصول تابع روابط اجتماعی آنها بوده است. نحوه رفتار انسانها طوری نبوده است که منافع فردی خود را به صورت تصاحب اموال مادی حفظ کنند؛ شیوه عمل او چنان بود که مقام اجتماعی، خواسته ی اجتماعی و مواهب اجتماعی خود را حفظ کند."

در چنین جوامعی اقتصاد یکی از وظایف روابط اجتماعی به شمار می‌آمد و مردم مجاز نبودند از داد و ستد تجاری سود ببرند. تنوع ساختار و سازمانیابی تمدنهای گذشته به راستی چشمگیر است. هنوز دیرری از زمانی نگذشته است که مردم بومی آمریکای شمالی و جنوبی آگاهی و شیوه تفکر کاملاً متفاوتی از آنچه داشتند که بعدها توسط هجوم و تسخیر سرزمین

شان توسط ارتش ها و مهاجران اروپایی به آنان تحمیل شد. به طوری که کریستف کلمب پس از مسافرت اولش به آمریکا مینویسد: "نتوانسته ام دریابم که ملك و مال شخصی داشته باشند چرا که این طور به نظر میرسد که هر چه يك نفر داشته با دیگران تقسیم میکند . . . [بومیان] افرادی بی آلاش اند و در مورد هر آنچه دارند چنان آزاد منش اند که اگر ندیده باشیم برایمان باورنکردنی خواهد بود . . . اگر چیزی داشته باشند و از آنها تقاضای گرفتنش را بکنی هرگز نه نمیگویند. به عکس از شما دعوت میکنند که در استفاده از آن با او شراکت کنی و در این کار چنان عشق و علاقه ای نشان میدهند که گویی قلب آنها با توست."

به قول ویلیام براندون (W.Brandon) مورخ برجسته بومیان آمریکا: "بسیاری از مسافران درون آمریکا، آنان که دنیای واقعی بومیان آمریکا را با چشم خود دیده اند، سالهای سال و نسل اندر نسل از وجود چنین احساساتی سخن گفته اند و در میان این پژوهشگران افراد بسیار مسئولی مثل دوتر (Du Terre) را مشاهده میکنیم که در سال 1650 درباره بومیان منطقه کارائیب مینویسد: "همه با هم برابرند، هیچ کس نسبت به دیگری احساس برتری یا بندگی نمیکند. . . هیچ کس از دیگری ثروتمندتر یا فقیرتر نیست و همگی خواستههای خود را به آنچه محدود میکنند که به راستی مفید و لازم باشد و هر چیز دیگر را که اضافی باشد با تحقیر نگاه میکنند و شایسته داشتن نمیدانند." مونتانی پژوهشگر دیگر، سه نفر بومیانی را که در اواخر قرن 16 در فرانسه بوده اند دیده است. آنها آداب و رسوم میان اقوام بومی را برایش توضیح داده اند که مردم چگونه بر پایه اینکه وظیفه مذهبی و یا مدیریت به عهده داشتند به گروههای مختلف تقسیم میشدند - مانند گروههای تابستانی و زمستانی قبایل آمریکای شمالی. این سه از وجود گروههای مخالف و رویارو با هم در جامعه فرانسه سخت در تعجب بودند: "آنها دریافته بودند که در میان ما (فرانسویان) کسانی هستند مالامال از انواع کالاها و اشیا و دیگرانی که از گرسنگی در حال مرگ اند و به دلیل احتیاج شدید و فقر دم در منازل گدایی میکنند و از این مسئله در تعجب بودند که این فقرا چرا چنین چیزی را تحمل میکنند و گلوی گروه اول را نمیفشارند و یا خانه هاشان را به آتش نمیکشند." (1)

اروپاییان مستعمره نشین در سیزده ایالت اولیه - که بعدا به ایالات متحده تبدیل شد - در برتری خود از هر جهت نسبت به بومیان "وحشی" تردید نداشتند. ولی اجازه دهید نگاهی به قبیله ایروکواز (Iroquois) بیاندازیم. در این قبیله دمکراسی وجود داشت اما نه از نوع احزاب سیاسی بلکه به صورت مشارکت مردم در تصمیم گیری ها و برداشتن مقامات نالایق. زنان به همراه مردان در این رای گیریها شرکت میکردند و مسئولیتهای ویژه ای در فعالیتهای مختلف اجتماعی داشتند. در حالی که همان موقع مستعمره نشینان سفیدپوست و "متمدن" از خدمتگزاران سفیدپوست و بردگان آفریقایی تبار استفاده میکردند و حقوق زنان نیز به شدت محدود بود. سه قرن و نیم از ورود مهاجران اروپایی گذشت تا تازه بردگان "آزاد" شدند و چهار قرن می بایست سپری میشد تا به زنان حق رای داده شود!

قبلا به طور مختصر به جوامعی اشاره کردیم که در آن اقتصاد تابع روابط اجتماعی بود. با تکامل سرمایه داری و مسلط شدن مالکیت خصوصی، پول و تجارت با هدف سود شخصی این وضع به طرز شگرفی تغییر کرد و روابط اجتماعی صرفا به تابعی از نیروهای مسلط در اقتصاد سرمایه داری تبدیل شد. ارسطو خطرات آینده را پیش بینی کرده بود و چون برخی وجوه آنچه بعدها به سرمایه داری تبدیل شد در عصر کهن نیز وجود داشت، در کتاب "سیاست" مینویسد:

"همانطور که اشاره کردم دو نوع کسب ثروت وجود دارد، یکی بخشی از مدیریت خانواده است که لازم و شرافتمندانه است در حالی که دیگری که نتیجه داد و ستد است به درستی

محکوم شده است چرا که غیر طبیعی است زیرا که شیوه سود بردن یکی از دیگری است. منفورترین نوع از این کسب ثروت آشکارا نزولخواری است چون درآمدش از خود پول است و نه هدف طبیعی آن.

هدف پول عبارت از مبادله [کالا] بوده است و نه افزایش آن از طریق کسب ربح. و این اصطلاح ربح که معنایش زایش پول از پول است از آن رو به کار برده میشود که مولودش شبیه والدین آن است."

ارسطو اگرچه از برده داری حمایت میکرد چون ظاهراً آن را طبیعی میدید، اما سود بردن از طریق فروش یا پول قرض دادن را غیرطبیعی میدید. امروزه اوضاع به عکس شده است. اکثر مردم اکنون برده داری را غیرطبیعی میدانند در حالی که فروش با هدف سود بردن و قرض دادن با هدف ربح گرفتن را از طبیعی ترین فعالیت‌های انسان به شمار می‌آورند.

اینکه مفهوم "طبیعت بشر" اصلاً معنایی دارد مسلماً زیر سؤال است. زیرا آگاهی، رفتار، عادات و ارزش‌های انسان میتواند بسیار متغیر باشد و زیر تأثیر تحولات تاریخی و فرهنگی هر جامعه قرار گیرد. نه تنها به اصطلاح طبیعت بشر تغییر کرده است، بلکه ایدئولوژی‌ها که بر اجزایی مختلف طبیعت بشر احاطه دارند نیز به طور شگرفی تغییر کرده است. شکوهمند جلوه دادن پول‌سازی و تأیید همه فعالیت‌هایی که برای این کار لازم است و نیز تشویق خلیفات لازم برای این کار - خصوصیات که از نظر ارسطو "غیرطبیعی" و نفرت آور بود - اکنون جزو هنجارهای پذیرفته شده در جامعه سرمایه داری است.

طی تحول جامعه سرمایه داری - از جمله درگذشته نه چندان دور - تلقی بسیاری نظریه پردازان از برخی خصوصیات به عنوان ویژگی‌های آشکار طبیعت بشر پوچ و بی معنا از آب درآمده است. به طور مثال زمانی اعتقاد بر این بود که بخشی از طبیعت بشر این است که زنان به هیچ رو قادر به انجام برخی وظایف نیستند. مثلاً برای زنان بسیار غیرعادی بود که پزشک شوند چون باور بر این بود که زنان توان فراگیری مهارت‌های لازم و کاربرد آنها را ندارند. اکنون دیدن پزشکان زن کاملاً عادی است و بسیاری از مواقع زنان بیش از نیمی از دانشجویان پزشکی را تشکیل میدهند. گفته‌های ابلهانه اخیر رئیس دانشگاه هاروارد (لارنس سامرز) مبنی بر اینکه زنان نمیتوانند در رشته ریاضیات و علوم کار برجسته‌ای بکنند و این شاید بخشی از طبیعت بشر باشد نشان دهنده آن است که هنوز تعصب ایدئولوژیک درباره طبیعت بشر شدیداً وجود دارد. اکنون قرار است به این گرایش از طریق تفاوت‌های ژنتیک - حتی در زمینه‌هایی که اصلاً اثبات نشده است - جنبه به اصطلاح علمی داده شود. آشکار است که آنچه را خیلی‌ها طبیعت بشر فرض میکنند در واقع نتیجه سلسله دیدگاه‌ها و تعصباتی است که از فرهنگ جامعه‌ی معینی سرچشمه میگیرد.

نظام سرمایه داری 500 سال است که وجود داشته است - 250 سال سرمایه داری تجاری و 250 سال اخیر سرمایه داری صنعتی - و این در مجموع فقط 0/4 درصد عمر جامعه بشری را تشکیل میدهد (در بخش‌های وسیعی از جهان نیز پس از گسترش نظام (از اروپا) ظاهر شد و در نتیجه عمر خیلی کمتری داشته است). در این دوره‌ی کوتاه از تاریخ بشر، طبیعت تعاونی، نوع دوستانه و مشارکتی انسان که از ویژگی‌های اوست، تحقیر شده در حالی که به خاطر ادامه حیات و رشد در جامعه‌ی ای که بر پایه انباشت سرمایه قرار دارد به رقابت تهاجمی دامن زده شده است. بدین سان پا به پای رشد سرمایه داری، نوعی فرهنگ رشد کرده است که در آزمندی، فردگرایی (هر کس به فکر خویش)، استثمار انسان از انسان و رقابت خلاصه میشود. رقابت هم در میان بخش‌های مختلف هر شرکت صورت میگیرد، هم از آن بیشتر میان شرکتها و کشورهای مختلف و هم میان کارگران برای گیر آوردن کار و

در نتیجه این فرهنگ تا اعماق وجود افراد نفوذ میکند. جنبه دیگر فرهنگ سرمایه داری عبارت از مصرف گرایی است - انگیزه شدید به خرید هر چه بیشتر کالاهایی که رابطه ی مستقیمی با نیاز یا خوشبختی انسان ندارند. جوزف شوپیتر چند دهه پیش مسئله را این طور توضیح داده است: ". . . اکثریت بزرگ تغییراتی که در کالاها داده میشود توسط تولیدکنندگان به مصرف کنندگانی تحمیل شده است که اغلب در برابر آن (تغییر) مقاومت کرده اند و می بایست با شگردهای روانشناسی و تبلیغاتی ظریف به آنان آموزش داده شود" (چرخه های اقتصادی - جلد دوم - 1936 - صفحه 73)

اگر طبیعت انسان و روابط و ارزشهای او در گذشته تغییر کرده اند، ناگفته پیداست که باز هم میتوانند تغییر کنند. در واقع این برداشت که طبیعت انسان در جایی ثابت و منجمد شده است صرفا وسیله ی دیگری در دست طرفداران نظام موجود است که کوشش دارند به ما بقبولانند این نظام هم قابل تغییر نیست. جان دیوئی در مقاله ای زیر عنوان "طبیعت انسان" که برای دایره المعارف علوم اجتماعی در سال 1932 نوشته شده مینویسد:

"بحث و جدل های کنونی میان آنها که مدعی ثبات بنیانی طبیعت بشراند با آنها که باور به قابلیت تغییر عمیق آن دارند، در اساس بر محور آینده جنگ و آینده سیستم اقتصاد رقابتی با انگیزه سود فردی میگردد. به حق و بدون تعصب میتوان گفت که هم علم مردم شناسی و هم تاریخ به نفع آنهایی قضاوت میکند که خواهان تغییر این نهادها (جنگ و سیستم رقابتی با انگیزه سود فردی) هستند. میتوان اثبات کرد که بسیاری از موانع موجود بر سر راه تغییر اوضاع که به طبیعت انسان نسبت داده شده است در واقع در اثر بی عملی نهادها و اراده دلبخواه طبقات قدرتمندی است که میخواهند وضع موجود را حفظ کنند."

2- چرا سرمایه داری نباشد؟

پرونده علیه سرمایه داری جنبه های چندی دارد. نخست آنکه سرمایه داری نظامی است که باید گسترش یابد و این منجر به جنگهای استعماری و امپریالیستی و سلطه ی اقتصادی بر کشورهای فقیرتر میشود. عملکرد این نظام چه در سطح ملی و چه بین المللی به طور همزمان هم ثروتهای عظیم و هم فقر گسترده به وجود میآورد. یکی از پیامدهای سلطه ی نظام این است که بخش بزرگی از بشریت محکوم به شرایط زیر سلطه و اکثریت مردم محکوم به زندگی ناامن و فلاکت باری هستند. سرمایه داری با گسترش خود طبیعت را نیز به خرابی میکشد زیرا در این نظام هیچ هدفی جز انباشت سرمایه - انگیزه محرکه و اصلی آن - وجود ندارد. گرایش این نظام به سوی اتمام منابع تجدید پذیر و تجدید ناپذیر طبیعت بدون توجه به محدودیت این منابع است. و در حالی که بدترین پیامدهای سرمایه داری گاه میتواند کاهش داده شود، هر گاه سرمایه داران این فعالیتهای تخفیف دهنده را مانعی بر سر راه انباشت سرمایه تشخیص دهند و قدرت وضع قوانینی برای برگشت به سرمایه داری مهار ناپذیر به دست آورند اصلاحات فوق را از میان برمیدارند.

الف: گسترش، ذاتی سرمایه داری است

تجارت با هدف سود و استخراج فلزات بهادر از آغاز دوران سرمایه داری تجاری به انگیزه اصلی در مراکز سرمایه داری تجاری نوظهور تبدیل شد و منجر به انباشت سرمایه توسط تجار و بانکداران کشورهای قدرتمند گردید. این پدیده موجب مبارزه میان گروههای اجتماعی و جنگ میان کشورها برای دستیابی به قدرت و ثروت و اموال بیشتر گردید. آنچه تجارت اروپاییان با دیگر کشورهای جهان را محدود میکرد وجود اقیانوس ها بود چون

بازرگانی تا اواخر قرن پانزدهم در اساس محدود به راه‌های زمینی بود. دستیابی به توپخانه سنگین، ابزار دریانوردی و کشتی‌های بزرگ اقیانوس پیما که می‌توانست شمار زیادی سرباز و توپ حمل کند توسط کشورهای اروپایی، کاوش اقیانوس‌ها را برای آنها ممکن می‌ساخت. به قول سی پولا: "اروپاییان [تکنولوژی نظامی، توپخانه دریایی و کشتی‌های اقیانوس‌پیمایی خود را] سریعاً، پیش از آنکه غیر اروپاییان بتوانند به آنها دست یابند پیشرفت دادند. بدین ترتیب عدم تعادل به طور فزاینده‌ای (میان اروپا و دیگر بخش‌های جهان) افزایش یافت." (2) انگیزه اولیه سفرهای اکتشافی و تسخیر سرزمین‌های خارجی توسط اروپاییان معمولاً تجارت سوداگرانه‌ی محصولات پر ارزش مانند ادویه و مواد معدنی بهادر بود. چند دهه‌ای پیش نگذشت که کشورهای اروپایی بر اقیانوس‌ها تسلط یافته و به بسیاری کشورهای جهان دست یافته و وارد شوند. آنان شروع به استقرار پایگاه‌های کوچکی کردند که بعضی از آنها می‌توانست سریعاً گسترش یابد چرا که با آلوده کردن سرزمین‌های تسخیر شده با میکروب‌های آسیایی - اروپایی که مردم آنجا در برابرش هیچ مقاومتی نداشتند، بومیان آنجا را وسیعاً نابود کردند. هجوم اروپاییان به سرزمین‌های دیگر گرچه از اواخر قرن 15 آغاز شد اما به دلیل تسهیل بحث علی‌العموم سال 1500 به عنوان آغاز دوران مرکانتیلیسم (سوداگری) به کار میرود. سرمایه‌داری تجاری، بازار جهانی، تمرکز عظیم ثروت (عمدتاً بر پایه تجارت عمومی و طلا و نقره‌ی چپاول شده از قاره آمریکا) و آغاز دوران استعمار را به وجود آورد که بخش‌های عظیمی از جهان ماورا و دریاها را در برمیگرفت و بر آنها اثر می‌گذاشت. مردم بومی این مناطق را یا با کشتار یا با به بردگی کشیدن و یا با بیماری‌های واگیر نابود کردند و یا منزوی ساخته و به گوشه‌ای راندند. رابطه اروپاییان با آفریقا قرن‌ها بر پایه تجارت برده بود که سود آن عمدتاً نصیب بریتانیا میشد.

سرمایه‌داری تجاری باعث آغاز بازار جهانی شد و به انباشت سرمایه‌کمک کرد که آن هم موجب انقلاب صنعتی در اواسط قرن 18 گردید. بدین ترتیب حدود دو قرن و نیم پیش جامعه‌ای از نوع جدید در اروپا به وجود آمد - جامعه سرمایه‌داری صنعتی - که از آن پس تقریباً به اقصی نقاط جهان گسترش یافته است. آنچه در تاروپود سرمایه‌داری مدرن و صنعتی عجین است نیاز به گسترش نفوذ خود و کنترل سرزمین‌های دیگر است - و محتوای امپریالیسم هم همین است.

در دوره‌های مختلف شماری نیروهای پراهمیت وجود داشته‌اند که انگیزه گسترش را به وجود آورده‌اند و در هر دوران یکی از این نیروها غلبه داشته است اما عموماً این نیروها از هم جدا نبوده و همه ناشی از شیوه‌ی عملکرد سرمایه‌داری است.

کنترل منابع طبیعی کشورهای دیگر (در رقابت با سرمایه‌داران و یا کشورهای دیگر) برای تامین منابع مواد اساسی و لازم برای تولید - از پنبه و بوکسیت گرفته تا نفت و مس و غیره - ضروری است. جنگ آمریکا علیه عراق و کوشش در اعمال نفوذ بر سیاست و اقتصاد آن کشور و کل منطقه خاورمیانه بدون توجه به استراتژی کنترل نفت خاور میانه که 65 درصد از منابع انرژی جهان را دارد - قابل درک نخواهد بود. ایالات متحده در حال حاضر بیش از نیمی از نفت و 100 درصد 17 ماده معدنی دیگر مورد نیاز خود را وارد میکند و برای تعداد بسیار زیادتری از این مواد متکی به کشورهای دیگر است.

کوشش دائم برای سرمایه‌گذاری سودهای به دست آمده با هدف انباشت هر چه بیشتر سرمایه - که انگیزه اصلی سرمایه‌های صنعتی است - و تولید بیشتر در رقابت با شرکتهای دیگر برای تصرف سهم بزرگتری از بازار موجب گردید که سرمایه‌داران کالاهای جدیدی تولید کنند و بازار داخلی خود را گسترش دهند. وقتی بازارهای داخلی اشباع شد و یا نزدیک به

اشباع شدن بود، سرمایه داران برای جلوگیری از رکود اقتصادی ناشی از آن به دنبال بازارهای خارجی و فرصتهای سودآور در آن بازارها میگردند. پیشی گرفتن دائم سرمایه گذاری و تولید نسبت به تقاضای موثر که علت اصلی گرایش اقتصاد سرمایه داری به رکود است، توسط مارکس به عنوان ویژگی این نظام تشخیص داده شده است. او مینویسد: "اگر کار انداختن این انباشت جدید به علت نبود جایی برای سرمایه گذاری، به دلیل مازاد تولید در آن رشته ها و عرضه بیش از اندازه وام با مشکل روبرو شود، وجود همین سرمایه های فراوان و وام پذیر، نشان دهنده محدودیت در تولید سرمایه داری است. . . در قوانین گسترش سرمایه به راستی مانعی ذاتی وجود دارد. یعنی در تحقق سرمایه به مثابه سرمایه محدودیت وجود دارد." (کاپیتال، جلد سوم - صفحه 507)

سرمایه گذاری در خارج فرصت استفاده از کار ارزان و محدودیتهای کمتر بر سر راه حفظ محیط زیست و در نتیجه تولید با سودآوری بیشتر برای بازارهای داخل و خارج را به وجود میآورد. سرمایه گذاری های خارجی متعدد به شرکتهای این فرصت را میدهد که با تخصیص مناسب درآمدها و مخارج خود در شعباتشان در سراسر جهان میزان پرداخت مالیات خود را به حداقل برسانند.

در مرحله سرمایه داری انحصاری که از قرن بیستم آغاز شد، مبارزه میان انحصارات بزرگ در جهت دستیابی به سهم بیشتری از بازار در داخل و خارج، عامل دیگری بود که به انگیزه گسترش کمک کرد. شرکتهای برای پیشبرد چنین کاری نیاز به تامین مالی از بیرون شرکت دارند. بخش بزرگی از سرمایه های مازاد تولید شده صرف فعالیتهای غیرمولد مانند تبلیغات و حقوق سرسام آور مدیران سطح بالای شرکت میشود. به طور مثال درآمد دو هفته مدیر شرکت وال مارت مساوی با درآمد تمام عمر یک کارگر معمولی این شرکت است (پال کروگمان - نیویورک تایمز - 13 مه 2005). بنابراین این گرچه شرکتهای قادر به تولید سرمایه از درون هستند اما برای گسترش تولید و بلعیدن شرکتهای دیگر اغلب نیاز به دسترسی به سرمایه از بیرون دارند. برای جلب نظر بانکها و سرمایه گذاران بورس سهام این شرکتهای باید نشان دهند که توان گسترش دارند.

و بالاخره هجوم بانکهای کشورهای اصلی سرمایه داری به کشورهای محیطی، به سرمایه گذاری خارجی و سرمایه داران آن کشورها و متحدان شان در هیئت حاکمه محلی و انتقال سودهاشان به کشور "مادر" کمک میکند. بانکهای کشورهای مرکزی همچنین از دادن وام به نهادهای عمومی و خصوصی کشورهای محیطی سود میبرند و به افزایش وامهای این کشورها و توسعه وابستگی شان به کشورهای مرکزی کمک میکنند. بهره این وام ها (و بخشی از اصل وام) که معادل وام اولیه است سریعاً به کشور مرکزی برگشته و از آن پس کشور قربانی را مجبور به پرداخت بهره در درازمدت میکنند.

شیوه ای که مراکز سرمایه داری نوظهور برای تضمین سلطه خود بر منابع خارجی و بازارهای آن به کار گرفتند کنترل استعماری بود. گسترش قدرتهای پیشرفته صنعتی و نظامی منجر به سلطه عریان بر بیشتر جهان گردید. به سال 1914 که میرسیم مستعمرات کشورهای ثروتمند صنعتی حدود 85 درصد از کره زمین را دربرمیگرفت. (و امروزه بعضی ها از "جهانی شدن" طوری صحبت میکنند که گویی پدیده ی جدیدی است و نه شکل جدید هجوم امپریالیستی!). دو جنگ جهانی قرن بیستم در درجه اول بر سر تقسیم مجدد جهان بین قدرتهای بزرگ بود. مبارزات سخت و جنگهای مردم کشورهای مستعمره بعد از جنگ دوم جهانی قدرتهای استعمارگر را وادار به دست برداشتن از استعمار مستقیم کرد. اما پس از "استعمار زدایی"، کشورهای ثروتمند مراکز سرمایه داری به سلطه ی اقتصادی خود

بر بخش‌های وسیع و عقب مانده جهان ادامه دادند. وجه مشترک دوران استعمار و دورانی که مستعمرات استقلال سیاسی به دست آوردند عبارت از وابستگی اقتصادی کشورهای فقیر به کشورهای مرکز و تابعیت آنها از نیازها و خواسته‌های سرمایه‌های کشورهای ثروتمند بود. گذشته سلطه‌ی استعماری و امپریالیستی، اقتصاد کشورهای محیطی را طوری به انحراف کشاند که از رشد خودجوش و مستقل آنها جلوگیری کرد. عامل اصلی این وابستگی کشورهای فقیر - بیرون کشیدن ثروت برای کمک به انباشت سرمایه در کشورهای قدرتمند مرکزی - تا به امروز هم ادامه دارد. به دنبال استعمارزدایی وسایل جدیدی برای تسلط بر کشورهای فقیر و ادامه‌ی وابستگی آنها لازم بود. صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی اکنون همان وظیفه‌ی اعمال زوری را انجام می‌دهند که زمانی توسط نیروهای نظامی اشغالگر استعماری انجام میشد. البته هنوز هم از نیروهای نظامی برای تحمیل اراده‌ی امپریالیستی استفاده میشود.

اهمیت رخنه سرمایه به سراسر جهان برای موفقیت کل سیستم سرمایه داری توسط جون رابینسون به سادگی بیان شده است:

کمتر کسی است انکار کند که گسترش سرمایه داری به مناطق تازه جهان سرچشمه شکوفایی عظیم مادی دویست سال اخیر بوده است. " (3)

اما این نوع گسترش که ذاتی سرمایه داری است موجب جنگ تقریباً دائمی و تابع ساختن اقتصاد کشورهای محیطی به خواسته‌های انحصارات کشورهای مرکزی میگردد. این وضع باعث میشود که بخش بزرگی از مردم جهان در شرایط به غایت سختی زندگی کنند.

ب - سرمایه داری و وضعیت بشر

کالاها، اختراعات، نظریه‌های جدید و پیشرفته‌های تکنولوژیکی که سرمایه داری در شرایط سیاسی متنوع اش به وجود آورده است از تمام آنچه در طول تاریخ ماقبل آن به وجود آمد بیشتر بوده است. طی نزدیک به دو قرن و نیم سرمایه داری صنعتی - به جز موارد استثنایی و مهم رکود اقتصادی شدید، بحران و جنگ - کشورهای اصلی سرمایه داری تقریباً دائم در حال توسعه بوده اند. اما دست آورد این پیشرفت و توسعه‌ی عظیم قدرت تولیدی از جهت شرایط زیستی و روابط مردم کره زمین چه بوده است؟ از یک سو حدود 20 درصد از جمعیت کره زمین را داریم که بخش قابل توجهی از آن راحت زندگی میکنند و فرصتهای زیادی برای دسترسی به آموزش، مسکن و خرید انواع کالاهایی که بخواهد دارد. اما در میان همین اقلیت مرفه نیز توزیع ثروت بسیار نابرابر است به طوری که ثروتمندترین قشر بالا، صاحب بخش عظیمی از دارایی‌های جامعه است. ثروت 691 نفر ثروتمندترین افراد جهان 2/2 تریلیون دلار است که معادل مجموع تولید ناخالص داخلی 145 کشور یعنی بیش از مجموعه کشورهای آفریقایی و آمریکای لاتین است! 7/7 میلیون نفر ثروتمندترین مردم جهان (حدود 0/1 درصد جمعیت جهان) با ثروت بیش از یک میلیون دلار، 28/8 تریلیون دلار ثروت یعنی 80 درصد تولید ناخالص داخلی تمام کشورهای جهان را زیر کنترل خود دارند. این ثروت بیش از مجموع تولید ناخالص داخلی همه‌ی کشورهای جهان منهای ایالات متحده آمریکا است (در واقع شامل 40 درصد از تولید ناخالص داخلی آمریکا هم میشود).

به رغم تولید این ثروت عظیم و انباشت آن در دست عده‌ای بسیار کوچک، شرح اینکه بخش عظیمی از بشریت در چه شرایط زندگی میکنند یعنی شمار دوزخیان روی زمین و وضع زندگی شان چیست هم تکان دهنده و هم هولناک است. از حدود 6/3 میلیارد نفر مردم روی زمین:

- نزدیک به نیمی (سه میلیارد انسان) دچار سوءتغذیه و دائماً دچار کمبود کالری، پروتئین، ویتامین و املاح ضروری هستند. (4) شمار بیشتری نیز دچار "عدم امنیت غذایی" هستند یعنی نمیدانند وعده غذایی بعدی آنها از کجا خواهد آمد. طبق تخمین سازمان ملل متحد "فقط" 840 میلیون انسان (از جمله 10 میلیون نفر در کشورهای سرمایه داری پیشرفته) دچار کم غذایی اند اما این تخمین سازمان ملل بسیار پایین تر از آمار دیگر پژوهشگران است.

- نزدیک به نیمی از بشریت با روزی کمتر از دو دلار قدرت خرید در آمریکا زندگی میکنند.

- یک میلیارد نفر در حلبی آبادها (Slum) زندگی میکنند.

- یک میلیارد انسان به آب سالم دسترسی ندارند.

- دو میلیارد انسان برق ندارند.

- دو میلیارد و نیم انسان از وسایل بهداشتی محروم اند.

- یک میلیارد کودک یعنی نیمی از کودکان جهان به دلیل فقر، جنگ و بیماری (از جمله ایدز) از محرومیت شدید رنج میبرند.

- حتی در کشورهای مرکزی و ثروتمند سرمایه داری بخش بزرگی از مردم زندگی ناامنی را سپری میکنند. مثلاً در ایالات متحده 12 میلیون خانواده از نظر تغذیه امنیت ندارند و چهار میلیون خانواده (شامل 9 میلیون نفر) دائم از یک یا دو وعده غذا در روز میگذرند تا بقیه خانواده غذا داشته باشند. (5)

جنبه دیگر شرایط زیست بشر، طی دو قرن و نیم سرمایه داری صنعتی، وجود جنگ تقریباً به طور بی وقفه به بهای جان صدها میلیون انسان بوده است. اشغالگری، بردگی، قوم کشی، جنگ و بهره کشی بخش جدایی ناپذیری از تاریخ سرمایه داری بوده است.

جنگ ها نتیجه درگیری میان کشورهای سرمایه داری برای سلطه بر بازارهای جهانی یا سيطرة بر مستعمرات و یا به دلیل اختلافات مذهبی و قومی میان مردم مختلف بوده است که اغلب اشغال استعماری و دخالت امپریالیستی در آن نقش داشته است. نیروی محرکه اصلی سرمایه داری یعنی انباشت سرمایه، کشورهای سرمایه داری را بر آن میدارد که به بازارهای خارجی رخنه کنند و سهم خود از آن بازارها را افزایش دهند. اما جدا کردن انگیزه های اقتصادی کشورهای امپریالیستی اصلی برای سرمایه گذاری و فروش کالا در خارج، از خط مشی سیاسی و نظامی آنها غیرممکن است. تمام این منافع در مجموعه ای بسیار خطرناک و در هم پیچیده عمل میکند. جنگ طلبی در دوران بعد از جنگ سرد ادامه یافته است. ایالات متحده به شدت در صدد نشان دادن قدرت نظامی خودش است و در نتیجه بدبختی های باز هم بیشتری به بار خواهد آورد. اینکه حمله آمریکا به عراق موجب کشته شدن بیش از 100 هزار نفر از مردم آن کشور شده است نشان دهنده ابعاد فاجعه ای است که بر سر آن ملت آورده اند.

ج - رابطه ی میان ثروت و فقر

میان دست آوردهای سرمایه داری و واماندگی هایش پیوندی منطقی وجود دارد. فقر و فلاکت بخش عظیمی از جمعیت جهان تصادفی یا محصول فرعی و ناخواسته ی نظام نیست که با دستکاری های جزئی در اینجا و آنجا بتوان آن را از میان برداشت. انباشت ثروت های افسانه ای - به عنوان پیامد مستقیم شیوه عملکرد سرمایه داری چه در سطح ملی، چه بین المللی - به طور همزمان باعث به وجود آمدن گرسنگی، سوءتغذیه، بیماری، کمبود آب، نبود بهداشت و فلاکت عمومی برای بخشهای وسیعی از مردم جهان میگردد.

وضع بسیار مشکل اکثر مردم جهان بخشی به دلیل نظام اقتصادی است که اشتغال کامل به وجود نمی‌آورد. در عوض سرمایه داری آنچه را به وجود می‌آورد که مارکس ارتش ذخیره کار میخواند - بخش بزرگی از جمعیت جهان که در شرایطی ناامن و پر خطر زندگی میکند؛ گاه کار گیر می‌آورد و گاه بیکار است. هنگامی که شکوفایی موقت اقتصادی وجود دارد به این کارگران به طور فصلی و نامنظم نیاز هست. گاه نیز برای کارهای نظامی از آنان استفاده میشود و گاه نیز هیچ کاری برایشان نیست. ارتش ذخیره کار در کشورهای ثروتمند، علی العموم فقیرترین قشر جامعه را تشکیل میدهند که شرایط زندگی شان بسیار سخت و گاه بی خانمان هستند. وجود این ارتش ذخیره دائم، روی سطح دستمزد کارگران شاغل فشار می‌آورد و باعث پایین نگه داشتن آن میشود. (6)

در کشورهای بخش پیرامونی سرمایه داری چند عامل وجود دارد که شمار عظیمی از مردم را در شرایط فلاکت باری نگه میدارد. عامل اول بیرون کشیدن ثروت از کشورهای محیطی در هنگامی است که سودهای برگشته به کشور "مادر" بیش از میزان سرمایه گذاری در آن جاها میشود. علاوه بر آن از منابع طبیعی این کشورها به نفع کشورهای ثروتمند مرکز بهره کشی میکنند. بانکها نیز وام به این کشورها تحمیل میکنند و با وابسته کردن مالی بخش محیطی به این بانکها ثروت باز هم بیشتری از آنها به بیرون مکیده میشود. مردم کشورهای محیطی به طور فزاینده ای نقش ارتش ذخیره کار سرمایه های خارجی و سرمایه داران داخل را بازی میکنند. در بسیاری از مستعمرات سابق نیروی کار را قصادا و از طریق متلاشی کردن بافت اجتماعی و شیوه زندگی این کشورها به وجود آوردند. یکی از راههای این کار وادار کردن دهقانان این کشورها به پرداخت مالیات بود و بدین وسیله آنها را وابسته به اقتصاد پولی کردند. وسیله دیگری که استعمارگران برای زیر و رو کردن وضعیت جوامع دهقانی به کار بردند عبارت از تبدیل زمینداری سنتی به مالکیت خصوصی زمین بود. بدین ترتیب جمعیت عظیمی از این دهقانان با از دست دادن هرگونه حق نسق بر زمین به شهرها رانده شدند و در شهرها نیز کار به اندازه کافی برای جذب آنها نیست و بدین سان بحران انسانی بزرگی به وجود می‌آید. (7) علاوه بر آن قدرت به وجود آمده توسط این ثروتها توان آن را دارد که سیستم سیاسی و حقوقی کشورهای محیطی را به نفع تداوم انباشت هر چه بیشتر این سرمایه و به ضرر تقسیم و توزیع مجدد آن که میتواند در جوامع "ابتدایی تر" صورت گیرد عمل کند.

ثروت کشورهای ثروتمند در مرکز نظام سرمایه داری، تا به امروز شدیداً وابسته به مکیدن منابع و ثروتهای کشورهای محیطی بوده است. سرمایه داران عمده و مهم در سطح جهانی، در کشورهای صنعتی ثروتمند مستقراند اما انباشت سرمایه آنها بر پایه بهره کشی از تمام جهان قرار دارد. عنوان کتاب معروف سمیر امین "انباشت در مقیاس جهانی" - بیانگر این پدیده است. کشورهای مرکزی جای آنکه به کشورهای محیطی اجازه دهند مازاد اقتصادی خود را صرف پیشبرد منافع داخلی کشور خود کنند، بخش بزرگی از این مازاد را بیرون کشیده و صرف رخنه در سایر جاهای جهان میکنند و برای این کار هم از هیئت حاکمه کشور مربوطه و در غیر آن صورت از ارتش آمریکا یا ناتو کمک میگیرند. نتیجه آنکه کشورهای فقیر قادر نیستند مازاد بالقوه اقتصادی خود را در جهت برآوردن نیازهای اجتماعی کشورشان به کار گیرند. در عوض این مازاد به جیب هیئت های حاکمه کشورهای ثروتمند سرازیر میشود و بخشی از آن نیز صرف کالاهای تجملی سردمداران وابسته (بورژوازی کمپرادور) میشود که منافعتشان با منافع سرمایه های خارجی گره خورده است.

در سال‌های آغازین سرمایه داری صنعتی انباشت سرمایه از کشورهای محیطی به صورت چپاول عریان فلزات گرانبها صورت می‌گرفت و بعد هم نتیجه‌ی تصرف محصولات کشاورزی تولید شده با کار بردگی بود. منبع دیگر درآمد آنها خرید و فروش بردگان بود که خود کسب و کار با سود فراوان می‌توانست باشد. در مرحله بعد، دادن وام و سرمایه‌گذاری موجب بیرون کشیدن سود به شکل پول رایج شد - در عین حال که غارت منابع طبیعی چون نفت و بوکسیت ادامه پیدا کرد - و این خود موجب بحران دائم و امها برای بسیاری کشورها گردید. در اوایل دوران سرمایه داری صنعتی، "کشورهای مادر" مرکزی تمام تلاش خود را به کار انداختند تا هرگونه تولید و کسب و کار در کشورهای محیطی را که ممکن بود روزی با آنها رقابت کند از بین ببرند. در این راستا بود که انگلیسی‌ها صنعت پارچه بافی هند را نابود کردند تا مردم هند را وادار کنند پارچه‌های ساخت انگلیس را بخرند. از سوی دیگر در همین دوران کشورهای مرکزی از صنایع و دیگر کسب و کارهای خود در برابر رقابت کشورهای خارجی محافظت کردند. حال قدرت عظیم این صنایع و کسب و کارهای پیشرفته و نیاز آنها به رخنه‌ی موثرتر در کشورهای محیطی موجب گردیده است که سرمایه داران کشورهای مرکزی، دولتهای آنها و سازمانهای "بین‌المللی" حافظ منافع آنها همگی دست در دست هم "تجارت آزاد" را پیشنهاد کنند - در حالی که با ریاکاری هر چه تمام‌تر هنوز از منافع ویژه صنایع "کشورهای مادر" چه از نظر داخلی و چه در دادوستدهایشان با دیگر کشورهای جهان حمایت میکنند. در موج جدید گسترش جهانی نظام سرمایه داری که در آن سرمایه‌ها به میزان زیادی آزادی حرکت به دست آورده‌اند، کالاهایی که روزی در کشورهای مرکزی تولید میشد به طور فزاینده‌ای در کشورهای با سطح دستمزد پایین تولید میشوند. این پدیده در خدمت دو هدف است: علاوه بر به وجود آوردن امکان عرضه کالاهای با قیمتی پایین‌تر از رقاباتی که هنوز در کشورهای مرکزی تولید میکنند، راه ورود این کالاهای به بازار داخلی کشور مربوطه و منطقه اطراف آن را - که حال صاحب قشری با قدرت خرید بالا شده است - نیز به وجود می‌آورد. وارد کردن کالاهای ارزان از خارج با بهره‌کشی شدید از کار ارزان کشورهای محیطی، راه دیگر تضمین انباشت ثروت و باز تولید آن برای کشورهای مرکزی است.

نظام سرمایه داری از طریق ساز و کارهای مختلف - از چپاول عریان و سلطه استعماری در سال‌های اوایل سرمایه داری گرفته تا روابط امپریالیستی در دوران بلوغ بعدی اش - به بازتولید ثروت در کشورهای مرکزی و تداوم عقب ماندگی کشورهای محیطی ادامه داده است. این نظام هم چنین به تولید و بازتولید ساختار طبقاتی در کشورهای مختلف - از جمله تولید هیئت حاکمه‌ی نوکرسفت در کشورهای محیطی با حسابهای بانکی در خارج و ایمان به قدرت نظامی آمریکا - کمک میکند.

تولید و بازتولید دائم چنین ساختار طبقاتی همراه با ارتش ذخیره کار همیشه موجود به این معناست که در نظام سرمایه داری همیشه بی‌عدالتی شدیدی وجود خواهد داشت. وجود سلسله مراتب و طبقات به این معناست که اختلاف در تمام سطوح حاکم بوده و اکثریت عظیم مردم از داشتن هرگونه قدرت موثری محروم‌اند. توزیع ثروت در ایالات متحده نشانه‌ی بارزی از این بی‌عدالتی است. 80 درصد پایین جامعه آمریکا تنها صاحب کمتر از نیمی از ثروت یک درصد بالایی جامعه آمریکا است و 40 درصد پایین خانوارهای آمریکایی فقط صاحب 0/3 درصد کل ثروت جامعه‌اند. (جدول 1)

جدول 1- توزیع ثروت خالص در خانوارهای آمریکایی (سال 2001)

درصد خانواده ها	درصد ثروت
1 درصد بالا	33/4 درصد
5 درصد بالا	59/2 درصد
10 درصد بالا	71/5 درصد
20 درصد بالا	84/4 درصد
80 درصد پایین	15/5 درصد
40 درصد پایین	0/3 درصد

منبع: 8

تفاوت در مناطق مختلف کشورها و بین گروه‌های قومی نیز ادامه دارد. به طور مثال در سال 2000 متوسط ثروت خالص خانوارهای سفید پوست 88000 دلار بود که 11 برابر بزرگتر از خانوارهای لاتینی و 16 برابر بیشتر از خانوارهای آفریقایی تبار بود. (9) در حالی که فقط 13 درصد از خانوارهای سفیدپوست فاقد هر گونه ثروت خالص اند، این وضع نزدیک به یک سوم از خانوارهای آفریقایی تبار و لاتینی ها را در برمیگیرد. درآمد متوسط خانواده های آفریقایی تبار و لاتینی در سال 2000 تقریباً نیمی از درآمد متوسط سفیدپوستان بوده و شمار مردان آفریقایی تبار که جذب نیروی کار شده اند بسیار پایین تر از سفیدپوستان است - 67 درصد در برابر 76 درصد. (10)

نیاز چندانی به یادآوری تفاوت شگرف میان ثروت ملی کشورهای سرمایه داری بسیار پیشرفته و کشورهای پیرامونی نیست. در حالی که متوسط تولید ناخالص سرانه کشورهای پیشرفته تقریباً 30000 دلار است، تخمین زده میشود که در آمریکای لاتین و منطقه کارائیب 6000 دلار، در آفریقای شمالی 4000 دلار و در بخش جنوبی آفریقا 2000 دلار است. اما این اعداد و ارقام بدترین مشکل را پنهان نگه میدارند چرا که تولید ناخالص در هائیتی 1600 دلار، در اتیوپی 700 دلار و در شش کشور جنوب آفریقا درآمد سرانه سالانه 600 دلار یا کمتر است. کشورهای ثروتمند با 15 درصد جمعیت جهان 80 درصد تولید ناخالص ملی جهان را به خود اختصاص میدهند. از سوی دیگر فقیرترین کشورها با 60 درصد از جمعیت جهان تنها 3 درصد از ثروت جهان را دارند.

د - ضایع کردن محیط زیست

ضایع شدن محیط زیست در شمار زیادی از جوامع ماقبل سرمایه داری اتفاق افتاده است. اما در نظام سرمایه داری حتی با وجود آنکه درک بهتری از اینکه فعالیت انسانها چه ضایعاتی میتواند به بار آورد داریم، این مسئله ابعاد تازه ای به خود گرفته است. انگیزه سود و انباشت سرمایه به مثابه هدف اصلی فعالیت اقتصادی و کنترلی که منافع اقتصادی بر حیات سیاسی تحمیل میکند و نیز توسعه تکنولوژی های متعدد در جوامع سرمایه داری که به افراد اجازه میدهد محیط اطراف خود را سریعاً تغییر دهند - چه محیط اطراف و چه دور دست، چه خواسته و چه ناخواسته - به معنای آن است که وارد شدن اثرات زیانبار بر محیط زیست اجتناب ناپذیر است. آلودگی آب، هوا و خاک محصول طبیعی سیستم های تولیدی است که هدف آن فقط یک چیز و آن هم کسب سود است.

طبق منطق تولید و مبادله سرمایه داری هیچ مکانیسم درونی در این نظام وجود ندارد که صنایع را ترغیب کند یا وا دارد درصدد پیدا کردن روشهایی باشند که کمترین زیان را به

محیط زیست می‌رساند. به طور مثال مواد شیمیایی جدیدی که برای ساختن کالاهای صنعتی مفید به نظر می‌رسند، بدون ارزیابی کافی از اینکه آیا این مواد برای انسانها و دیگر انواع موجودات زنده زیان بارند یا نه، دائم در محیط زیست ریخته میشوند. جیوه ای که از نیروگاههایی با سوخت ذغال سنگ در فضا ریخته میشود دریاچه ها و اقیانوس هایی را که صدها مایل از کارخانه ها فاصله دارند آلوده میکند. سوءاستفاده دائم از آنتی بیوتیک یا افزودن بعضی مواد به غذای حیواناتی که در فضایی بسیار تنگ و ناسالم مزارع صنعتی نگهداری میشوند موجب پیدایش میکروبهای بیماری زایی گردیده است که در برابر آنتی بیوتیک مقاوم اند. کاربرد چنین تکنیک هایی برای پرورش حیوانات از نظر حفظ محیط زیست به هیچ رو منطقی نیست اما از نظر سرمایه بسیار مهم و سودآور است. به علاوه توسعه جامعه ای چون آمریکا بر پایه اتومبیل، پیامدهای عظیم و زیانباری برای محیط زیست داشته است و موجب به وجود آمدن مناطق وسیع مسکونی در حومه شهرها شده و "بزرگ شهرهایی" به وجود آورده که حد فاصل میان مناطق مسکونی را از میان برده است. ضایع کردن سوخت برای رفت و آمد به محل کار فقط بخشی از مشکل این نوع زندگی است چون که بعضی در شهر کار میکنند و برخی در حومه شهر. خرید در مراکز بزرگ فروشگاههای در بیرون شهر (Mall) که فقط با اتومبیل قابل دسترسی است و رفت و برگشت کودکان به مدرسه و محل بازی و ورزش نیز نیاز به راندن اتومبیل به فواصل دور دارد.

یکی دیگر از پیامدهای بهره کشی بی حد از منابع طبیعی، تغییر آب و هوا در اثر بالا گرفتن گرمای فضایی اطراف زمین است که گرچه کاملاً قابل پیش بینی نیست اما پیامدهای کاملاً زیان باری دارد. از آنجا که کارخانجات، نیروگاههای برق و اتومبیل ها و کامیونها مقادیر عظیمی سوخت فسیلی (نفت و گاز) میسوزانند، میزان اکسید دو کربن فضایی اطراف زمین افزایش یافته است. این نگرانی وجود دارد که گرم شدن تدریجی فضا منجر به دگرگونی های نسبتاً سریعی شود. از جمله آب شدن یخ های قطبی، تغییر در میزان ریزش باران و برف و جریان رودخانه ها و قطع حرکت آب گرم اقیانوس ها (که گلف استریم بخشی از آن است). حرکت آب گرم به شمال اقیانوس اطلس به گرم نگه داشتن شمال اروپا و آمریکا کمک میکند.

(11)

بعد دیگر خطری که سرمایه داری برای محیط زیست دارد وجود رگه قدرتمندی از این شیوه تفکر در غرب است که طبق آن خداوند کره زمین را برای بهره کشی به مردم آن اعطا کرده است. منشا این تفکر در انجیل و در فصل آفرینش (Genesis 1:28) است که در آن میخوانیم: "خداوند به آنها (آدم و حوا) رستگاری داد و به آنها گفت پرثمر باشید، زاد و ولد کنید، زمین را (از فرزندان خود) پر کنید و آن را زیر فرمان خود درآورید: بر ماهیان دریا، پرندگان هوا و هر موجود زنده ای که روی زمین حرکت میکند غلبه کنید."

در این اواخر شاهد رگه ی زهرآگینی از دشمنی با طرفداران محیط زیست در پروتستانهای افراطی (اوانجلیست ها) ایالات متحده هستیم. اینان معتقدند که روز قیامت نزدیک است بنابراین این فرقی نمیکند که چه بر سر منابع طبیعی و یا سیستمهای محافظت از حیات روی کره زمین بیاید. (12)

محدودیت منابع طبیعی

نظامی که بنابه سرشت اش باید گسترش یابد و رشد کند سرانجام با این واقعیت روبرو خواهد شد که منابع طبیعی کره زمین محدود است. آب و هوا و خاک کره زمین تا زمانی میتوانند به طور سالم و مفید به نفع موجودات زنده عمل کنند که میزان آلودگی محیط زیست

از قدرت جذب و خنثی سازی مواد آلوده کننده توسط آنها فراتر نرود. علاوه بر آن منابع طبیعی چون سوخت (نفت و گاز)، آب (در صنعت کشاورزی)، درختها برای چوب و کاغذ، و انواع مواد معدنی مثل سنگ آهن و بوکسیت و غیره در فرایند تولید مصرف میشوند. وسعت برخی منابع چون جنگلها و مناطق ماهیگیری محدود است. اما اگر استفاده از آنها طبق برنامه، یعنی طوری باشد که با تغییر شرایط به اندازه کافی انعطاف پذیر باشد، این منابع قابل بازسازی اند. استفاده از بقیه منابع - از نفت و گاز گرفته تا مواد معدنی و منابع آب زیرزمینی در برخی مناطق بیابانی (ذخیره شده از دوره های ماقبل تاریخ) پس از این محدود به منابع باقی مانده کنونی خواهد بود.

سرمایه داران در فعالیتهای خود علی العموم فقط آینده کوتاه مدت را مد نظر دارند - حداکثر سه تا پنج سال آینده. آنان به دلیل شرایط غیرقابل پیش بینی کسب و کار (مراحل مختلف چرخه اقتصادی، رقابت با دیگر شرکتها، قیمت مواد مورد نیاز و غیره) و فشار بورس بازهایی که دنبال سودهای بادآورده و سریع هستند، باید چنین عمل کنند. بنابر این سرمایه داران بدون توجه به این که محدودیتهای طبیعی بر سر راه فعالیتهایشان وجود دارد- گویی که منابع طبیعی پایان ناپذیری برای بهره کشی وجود دارد- عمل میکنند. وقتی که هر يك از سرمایه داران با هدف سود بردن و انباشت سرمایه تصمیم گیری هایی میکنند، مجموعه این تصمیم گیری ها به کل جامعه زیان میرساند. شاهد مثال کاملاً مستند و موجود کاهش شدید - و نزدیک به نابودی - بسیاری از انواع ماهی های اقیانوس ها است. منافع کوتاه مدت تك تك صاحبان کشتیهای ماهیگیری - که برخی مثل کارخانه عمل میکنند و پس از صید ماهی آن را عمل آورده و منجمد میکنند - در این است که صید خود را به حداکثر رسانند. گرچه بر طمع انسان محدودیت طبیعی وجود ندارد اما بسیاری از منابع از جمله باز تولید دریاها محدود است.

مصرف آب برای کشاورزی فعالیتی است که از دیرباز وجود داشته است، فقط در 50 سال اخیر است که دارد به مرزهای نهایی و طبیعی اش میرسد. ظرفیت بعضی آب ریزها و رودخانه ها اکنون تا سر حد ممکن مورد بهره برداری قرار میگیرد. به طور مثال در چین از رودخانه زرد آنقدر برداشته میشود که اغلب سالها چیزی از آن به دریا نمیریزد. استفاده از تلمبه های هر چه قدرتمندتر برای بیرون کشیدن آب از منابع زیرزمینی به جایی رسیده است که میزان بیرون کشیدن آب سریع تر از جایگزینی آن توسط ریزش باران و نشست آن به درون خاک است. نخستین کسانی که هشدار دادند میزان بیرون کشیدن آب از منابع عظیم زیرزمینی اوگلالا (Oglala) - که از داکوتای جنوبی تا باریکه تکزاس ادامه دارد - بیش از مقداری است که جایگزین آن میشود و این کار نمیتواند ادامه یابد مگر آنکه چاه های عمیق تری حفر شود تا آنکه ادامه این کار ناممکن شود، متهم شدند که کمونیست اند! این خود یکی از شواهد است که فکر کردن درباره امکان اینکه بر سر راه فعالیت اقتصادی محدودیت وجود دارد چقدر غیرسرمایه دارانه (Uncapitalistic) است.

اینکه چقدر طول خواهد کشید تا منابع تجدید ناپذیر به پایان رسند، بستگی به بزرگی این منابع و شدت استخراج از آنها دارد. گرچه اتمام برخی منابع ممکن است صدها سال طول بکشد. (با این فرض که شدت رشد استخراج در سطح کنونی بماند) رسیدن به مرزهای نهایی برخی منابع پر اهمیت چون نفت و برخی مواد معدنی آنقدر دور نیست. مثلاً تخمین زده میشود که با استفاده از نفت به میزان فعلی، منابع شناخته شده در عرض 50 سال آینده تحلیل خواهد رفت - نسبت ذخیره منابع به استخراج سالانه در سال 2003 چهل و یکسال است، این نسبت در سال 1989 چهل و چهار سال بود. (13) استخراج سنگ آهن - ماده اصلی برای

تولید آهن و فولاد مصرفی - از سال 2003 تا 2004، 16 درصد افزایش یافت. اگر استخراج این ماده از حالا به بعد سالانه 7 درصد افزایش یابد، منابع شناخته شده آهن تا حدود 60 سال دیگر تمام خواهد شد. مصرف مس اگر سریعاً افزایش یابد همه منابع شناخته شده آن در شصت سال آینده به اتمام خواهد رسید.

با در نظر گرفتن محدودیت منابع طبیعی، در نظام سرمایه داری، که در آن بازار - یعنی قدرت ثروتمندان در بازار - تعیین میکند که کالاها چگونه تخصیص یابند، هیچ شیوه منطقی برای تعیین اولویت ها در رویارویی با این محدودیتها وجود ندارد. هنگامی که در آینده ای نه چندان دور استخراج منابع طبیعی چون نفت رو به کاهش گذارد، افزایش قیمت ها روی آنهایی که تا همین اواخر مایه افتخار سرمایه داری جهانی بود، یعنی به اصطلاح کارگران طبقه متوسط کشورهای مرکزی فشار فزاینده ای خواهد گذاشت.

و - سرمایه داری با چهره انسانی؟ اصلاحات و ضد اصلاحات

برای ملایم کردن اثرات مخرب عملکرد عریان نظام سرمایه داری بر جامعه و محیط زیست میتوان دست به اصلاحاتی زد. البته بسیاری از این اصلاحات از جمله اقداماتی که منجر به بهبود وضع کارگران در کشورهای سرمایه داری مرکزی گردید مثل کم شدن ساعات کار روزانه و هفتگی، حق تشکیل اتحادیه، بیمه اجتماعی و صندوق بازنشستگی دولتی، افزایش درآمدها و قوانین ایمنی در محل کار صورت گرفت. نگرانی در مورد محیط زیست منجر به وضع قوانینی شد که شرایط اسف بار کیفیت هوا و آب در بیشتر کشورهای پیشرفته سرمایه داری را بهبود بخشید. اما همانطور که اکنون شاهد اوضاع در کشورهای مرکزی هستیم، برای سرمایه این امکان وجود دارد که دست آوردهای نامبرده را، دست آوردهایی که نتیجه ی مبارزات سخت طبقه کارگر بوده اند از میان بردارد. در حین دوره های اوج و نزول مبارزه طبقاتی، هنگامی که شرایط آشکارا به نفع سرمایه است، کوشش خواهد شد که نه تنها دستاوردهای بالا از میان برداشته شود بلکه شرایط را به وضعی برگردانند که سرمایه با کمترین مانع روبرو بود و بیشترین قدرت مانور را داشت.

در پایان جنگ دوم جهانی، سرمایه از ترس انقلاب که میتوانست تمام سیستم را از میان برد، و از آنجا که برای ترمیم کشورهای جنگ زده نیاز به همکاری کارگران داشت، بر آن شد که در بخش بزرگی از اروپا دولت رفاه برپا کند - تعطیلات با حقوق و دستمزدهای بالا. دولت آلمان حتی کارگران را در هیئت مدیره شرکتها راه داد. در ایالات متحده دولت رفاه با نیودیل روزولت آغاز شد و در سراسر دهه ی 1960 برنامه های جدیدی به آن اضافه شد.

به دنبال جنگ دوم جهانی وقتی که اقتصاد کشورها سریعاً در حال بازسازی بود و "انقلاب" اتوموبیل و گسترش حومه شهرها با تمام پیامدهایش نیز این اقتصادها را به پیش میراند، مقادیر زیادی پول وجود داشت که نه تنها میتوانست بودجه برنامه های دولت را تامین کند بلکه دستمزد کارگران را نیز افزایش دهد، در عین حال که سود فراوانی هم نصیب سرمایه داری میشد. هنگامی که اقتصاد سریعاً رشد میکند میزان مالیاتها (بدون صرف کوشش زیاد) بالا میرود و در نتیجه میتوان برای برنامه های جدید بودجه تامین کرد. دل نگرانی برای ثبات اجتماعی در دهه 1960 و کوشش در جلب پشتیبانی مردم در جنگ سرد بویژه در ایالات متحده دلیل دیگر افزایش برنامه های اجتماعی بود. آنچه در عمل اتفاق افتاد به روحیه مبارزاتی اتحادیه ها و دیگر اشکال مبارزه طبقاتی مانند جنبش سیاهان برای کسب حقوق مدنی و اقتصاد نیز وابستگی داشت. اما با رشد فزاینده ی انحصارات، رقابت میان کشورها

شدیدتر شد و نیروی جدیدی برای تحرك بخشیدن به اقتصاد و رشد سریع اش آن طور که پس از جنگ دوم جهانی تا اواخر دهه ی 1960 صورت گرفته بود، وجود نداشت. وقتی که در دهه 1970 رکود اقتصادی آغاز شد، سرمایه به چند طریق واکنش نشان داد. برای بالا نگه داشتن سود، استراتژی های سرمایه گذاری تغییر کرد - از سرمایه گذاری در تولید کالاهای مادی به سرمایه گذاری در بخش خدمات و سفته بازی در بازار مالی (با ایجاد و فروش "فراآورده های" مالی مختلف). جوامع سرمایه داری با آغاز دوران رکود اقتصادی مانند تمام تاریخ خود در دورانهایی بحران، بار سنگین رکود، میلیتاریسم و جنگ را به دوش طبقه کارگر (و مردم مستعمرات) انداختند. بالاترین قشر جامعه از همان آغاز دهه 1980 جنگ طبقاتی پیگیری با هدف کاهش مالیات انحصارات و افراد ثروتمند به راه انداخت. به طور همزمان - و با شدتی مضاعف در سالهای اخیر - افشار صاحب امتیاز و سرمایه دار، پیکاری برای از میان بردن بسیاری از حقوق کارگران به راه انداختند (از جمله حقوق نیروهای ذخیره ارتش): حمله به برنامه های رفاهی، دشوار کردن هر چه بیشتر پیوستن به اتحادیه های کارگری و آسان تر کردن اخراج کارگران؛ کم کردن حقوق بازنشستگی، خصوصی کردن خدمات اولیه (از جمله مدارس) و کوشش در خصوصی کردن بیمه اجتماعی کارگران. نیروهای محافظه کار در ایالات متحده هیچگاه برنامه های اجتماعی دولت را نپذیرفته بودند. هدف آنها از میان بردن هر آنچه بود که با نیوویل فرانکلین روزولت و "جامعه بزرگ" دهه ی 1960 آغاز شده بود و برگرداندن وضعیت به دورانی بود که دولت نقش عمده ای در حمایت از حقوق کارگران نداشت. در اروپا نیز تلاش مشابهی از سوی سرمایه برای کاهش پشتیبانی از حقوق کارگران وجود دارد به این بهانه که چنین کاری برای رقابت در بازار جهانی ضرورت دارد.

آزمندی، فردگرایی و رقابت یعنی ویژگی هایی که توسط سرمایه داری رشد داده میشود، توجیه کننده از میان بردن برنامه هایی است که به کارگران و فقرا کمک میکند. بنابر این سرمایه داری ممکن است فقط در دوره های کوتاهی "چهره انسانی" داشته باشد. اما روی اصلاحاتی که دست آوردهای ناچیزی دارند هیچگاه نمیتوان حساب کرد که جامعه ای به راستی انسانی به وجود آورند. همانگونه که اکنون شاهدیم با قدرت گیری هر چه بیشتر سرمایه در برابر کار حرکت ضد اصلاحات اتفاق افتاده و جنگ طبقاتی يك طرفه از بالا شکل عادی به خود گرفته است. نکته مهمتر آنکه پلیدی های بی عدالتی، فقر و فلاکت، نابودی محیط زیست و مصرف منابع طبیعی با سرعتی بیش از امکان جایگزینی آن - و نیز رخنه اقتصادی، سیاسی، و نظامی کشورهای امپریالیستی مرکزی در کشورهای محیطی - همه ناشی از ماهیت و سرشت سرمایه داری است.

این پلیدی ها بخشی از ژنهای نظام سرمایه داری است و از این رو جامعه ای نوین لازم است. دوری جستن از سرمایه داری واقعا يك انتخاب دلخواه نیست؛ محدودیت محیط زیست و گسترش فقر و فلاکت تغییر جامعه را به ما تحمیل خواهد کرد. آینده، امکانات معدودی را پیش روی ما میگذارد - یا رفتن به سوی فاشیسم (بربریت) یا برپایی جامعه ای جمعی و تعاونی که بتواند نیازهای بنیانی همه ی بشریت را فراهم کند.

3- درسهای شکست جوامع مابعد انقلابی "سوسیالیستی"

با توجه به میزان فلاکت مردم جهان و خطر فاجعه باری که نظام سرمایه متوجه محیط زیست میکند، چه باید کرد؟ نورا کاستاندا (Nora Castaneda) بنیانگذار بانک زنان در ونزویلا

اخيرا پاسخ ساده اي به اين پرسش داده است: "ما در حال ايجاد اقتصادي هستيم که در خدمت انسانهاست، نه آنکه انسانها در خدمت آن باشند."

این توضیح میتواند بیانگر هدف اساسی سوسیالیسم و منعکس کننده امید میلیاردها انسان باشد. اما تحولاتی که به دنبال دو انقلاب بزرگ سوسیالیستی - در شوروی و چین - صورت گرفت بسیاری از نیروهای چپ را در مورد آینده سوسیالیسم دچار یأس و دلسردی کرده است.

بسیاری از ماها متأسفانه دیدی ساده انگارانه نسبت به تاریخ داریم و تضادهایی را که بر سر راه رسیدن به نظم اجتماعی جدید وجود دارد نادیده میگیریم. جوامع مابعد انقلابی دست آوردهای بزرگی داشتند: اشتغال کامل، آموزش همگانی، خدمات پزشکی همگانی، صنعتی شدن، افزایش طول عمر، کاهش شدید مرگ و میر اطفال و خیلی چیزهای دیگر. این انقلابات راه پیشرفت به سوی سوسیالیسم را نشان دادند اما پس از مدت نسبتاً کوتاهی به سوی نظامهای اجتماعی انحراف پیدا کردند که نه سرمایه داری بود نه سوسیالیستی. سرانجام هر دو کشور قطعاً راه سرمایه داری را در پیش گرفتند. سؤال این است که چه شد این انقلاب ها به انحراف کشیده شدند و آیا در کوششهای آینده برای در پیش گرفتن راهی رادیکال، یعنی راه سوسیالیسم، درسهایی برای یاد گرفتن از این رویدادها هست؟ پیدا کردن پاسخ های محکم، مشکل است و ما هم ادعای دانستن همه ی پاسخها را نداریم. اما میخواهیم خطوط کلی مطالعه و تحلیلی را نشان دهیم که میتواند به درک علل این شکستها کمک کند.

به نظر ما، مهمترین موضوع این است که انحراف از راه سوسیالیسم اجتناب ناپذیر نبود، بلکه محصول شرایط تاریخی مشخصی بود - تا حد زیادی به دلیل استقامت گروههای اجتماعی کهن و شیوه تفکر قدیمی. ایدئولوژی سرمایه داری پا برجا ماند و در خدمت گروههای حاکمه جدیدی قرار گرفت که بسیاری شان، در عین حال که اخلاقیات هیئت حاکمه برافتاده را حفظ کرده بودند، در پی منافع شخصی خود و دستیابی به مقامی بالاتر در سلسله مراتب حکومت جدید بودند. هدف اعلام شده ی دموکراسی واقعی یعنی درگیر بودن عمیق مردم و مشارکت آنها در تعیین سیاستها و فعالیتهای جامعه نوین، بیشتر در حرف بود تا عمل. شاید یکی از درسهها - اگر نگوئیم مهمترین درس - در مورد جوامع مابعد انقلابی اثبات این مسئله است که سوسیالیسم يك شبه پیاده شدنی نیست و برای چنین دگرگونی در ساختار اجتماعی و آگاهی توده مردم راهی به راستی طولانی در پیش است. این راه پر از تله ها و دامها هم هست. مائوتسه تونگ مسئله را ساده و روشن این طور توضیح میدهد:

"مارکسیسم - لنینیسم و تجربه اتحاد شوروی، چین و دیگر کشورهای سوسیالیستی همه به ما میآموزد که جامعه سوسیالیستی دوره ی تاریخی بسیار بسیار طولانی را دربرمیگیرد. در سراسر این دوره مبارزه طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا ادامه مییابد و مسئله ی این که انتخاب میان راه سرمایه داری و سوسیالیسم کدام برنده خواهد شد بر جای میماند به همانگونه که خطر برگشت به سرمایه داری، بر جای خواهد ماند." (14)

دوران گذار طولانی به سوسیالیسم تکامل یافته نیاز به فرهنگی به راستی نوین دارد که سرشار از جهان بینی جدید میباشد. اما جهان بینی (ایدئولوژی)، ارزش ها، اصول اخلاقی و اعتقادات غالب در سرمایه داری، قدرتمندان و نمیتوانند يك شبه به چیز دیگری تغییر کنند. ما در جامعه ای زندگی میکنیم که نه تنها خودخواهی، طمع، فردگرایی و روحیه افتادن گرگها به جان هم را ترغیب میکند بلکه اغلب به چنین فرهنگی نیاز دارد. در حالی که جامعه سوسیالیستی به ایدئولوژی جمعی و اشتراکی که با عملکرد اجتماعی عمیقاً متفاوتی خوانایی دارد نیاز داشته و به ايجاد آن کمک میکند؛ جامعه ای که هدف محوری آن کمک به همه ی

مردم، ممنوع ساختن سلسله مراتب، غلبه بر اختلاف مقام و حرکت به سوی برابری اجتماعی است. مارکس مسئله دشوار مربوط به چنین تغییراتی را از نظر فلسفی این طور مطرح میکند:

"آئین ماتریالیستی ای که انسان را محصول شرایط و تربیت و در نتیجه تغییر انسان را نتیجه ی تغییر شرایط و تربیت او میداند از یاد میبرد که این انسانها هستند که شرایط را تغییر میدهند و آموزش دهنده، خود باید آموزش داده شود. بنابراین، این آئین ناگزیر جامعه را به دو بخش تقسیم میکند که یکی از آنها بر جامعه برتری دارد. تقارن دگرگون سازی شرایط و فعالیتهای انسانی یا دگرگونی خود، تنها میتواند در عمل انقلابی درک و به طور عقلانی فهم شود." (15)

جمله تعیین کننده در نقل قول بالا "عمل انقلابی" است. و این، درجه بالایی از شرکت مردم در فرایند انقلابی برای برپا ساختن جامعه نوین را میطلبد. این، به نوبه خود لاقط نیاز به آزادی کامل توده های مردم و تشویق آنها به انتقاد از رهبران و مورد سؤال قرار دادن سیاستهای آنها دارد.

الف: تجربه ی اتحاد شوروی

شکست تجربه ی برقراری جامعه سوسیالیستی در اتحاد شوروی به عوامل چندی مربوط است. برغم بهبود اساسی از نظر رفاه اجتماعی و پیشرفت صنعتی چشمگیر، هیچگاه خط مشی سوسیالیستی روشن و استواری در آنجا برقرار نشد - قطعا آن سوسیالیسمی که مورد نظر مارکس بود. شوروی گرچه کشوری سرمایه داری نبود اما سوسیالیستی هم نبود. ما قبلا در صفحات این مجله (مانتلی ریویو) برخی از برداشتهای خود را درباره ی مشکلات اقتصادی و اجتماعی موجود در شوروی به طور مفصل مطرح کرده ایم. (16) در اینجا همه ی آن بحث را تکرار نخواهیم کرد بلکه خلاصه ای از موضوعات کلیدی را با استفاده از گزیده هایی از مقالات منتشر شده قبلی مطرح خواهیم کرد.

انقلاب 1917 در حالی که به راستی دنیا را تکان داد اما جامعه مابعد انقلابی آن با خطرات متعددی روبرو بود. چهار سال جنگ داخلی جامعه شوروی را از هم گسست، بخش بزرگی از زیر ساخت جامعه را نابود کرد و مرگ و نابودی فراوانی به بار آورد. جامعه انقلابی نوین با خطر تصمیم قدرتهای بزرگ - ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه و غیره - به خرد کردن انقلاب بلشویکی در نطفه روبرو بود. با این همه و با وجود مشکلات وخیم، اتحاد شوروی به محضی که توانست نفس تازه کند با سرعتی پیگیر کوشش کرد امکان دسترسی عادلانه به مسکن، آموزش، خدمات پزشکی و نگهداری از سالمندان و معلولین را برای مردم فراهم کند. نکته ی به راستی چشمگیر و حتی هیجان انگیز، دستیابی به اشتغال کامل و تداوم آن هم زمان با موقعی بود که غرب در ورطه ی بحران بزرگ فرو رفته بود. در آن سالها حتی در ثروتمندترین کشورهای سرمایه داری به طور معمول 20 تا 30 درصد بیکاری وجود داشت.

حین جنگ دوم جهانی، هری مگداف به منظور آماده کردن برنامه ای برای شرکتهای تولید کننده ابزار ماشینی، از این صنایع بازدید میکرد. صاحبان این صنایع بارها به او میگفتند که ادامه بقای شرکت آنها در اوج بحران اقتصادی وابسته به سیل سفارشات بود که از شوروی برای برنامه پنج ساله دریافت میکردند. علاوه بر آن شوروی با تکیه بر توان خود، کشوری عقب افتاده از نظر صنعتی را به کشور پیشرفته صنعتی تبدیل کرد - کشوری که توانست ارتش و نیروی هوایی تجهیز کند که نه تنها در جنگ دوم جهانی در برابر تجاوز آلمان

ایستاد بلکه در شکست نهایی ارتش آلمان نقش عمده ای بازی کرد. با این همه هدف نهایی سوسیالیسم از همان سالهای اول بعد از انقلاب عمدتاً به دلیل رشد یک بوروکراسی نخبه گرا و دیوانسالار همراه با ناسیونالیسم انحرافی تا حد زیادی به بیراهه کشانده شد.

دیوانسالاری و ناسیونالیسم

جامعه مابعد انقلابی روسیه از جامعه ایده آل سوسیالیستی که توسط مارکس و انگلس پیشنهاد شده بود سخت به دور افتاد. مارکس و انگلس هیچ نسخه ای برای جامعه جدید نیچیده بودند. گرفتاریها و دردهای مبارزه در راه سوسیالیسم از جمله امکان شکستها یا پیروزیهای متناوب و برد و باخت در نبردها تا انتقال قدرت از طبقات بالا به طبقات پایین و استقرار کامل آن را نیز به دقت پیش بینی نکرده بودند اما با آموختن از سیر حوادث زمان خود و تایید اصول جمهوری مردمی، در باور خود به پیروزی نهایی سوسیالیسم هیچگاه تزلزل نشان ندادند. بنابر این آنها نه تنها از کمون پاریس استقبال کردند بلکه آن را مورد مطالعه قرار دادند - از جمله در رساله "جنگ داخلی در فرانسه" به قلم مارکس. انگلس در پیشگفتار خود بر این رساله مشخصاً به سیاستهای سوسیالیستی کمون اشاره میکند. به نظر او آنچه اهمیت حیاتی داشت، کوشش کمون در برقراری تدابیر حفاظتی در برابر تشکیل نوعی رهبری بود که بعداً به ارباب جدیدی بدل شود:

"کمون از همان آغاز مجبور به تشخیص این مسئله شد که وقتی طبقه کارگر به قدرت رسید نمیتواند با ماشین دولتی سابق کشور را اداره کند و برای اینکه برتری تازه فتح شده اش را دوباره از دست ندهد از یکسو باید تمامی ماشین سرکوبگر قدیم را که قبلاً علیه خودش از آن استفاده میشد از میان بردارد و از سوی دیگر خود را در برابر نمایندگان و مقامات منتخب خودش محافظت کند. . . برای جلوگیری از تبدیل دولت و ارگانهای آن از خدمتگزار جامعه به اربابان جامعه - تغییر اجتناب ناپذیر در تمام دولتهای پیشین - کمون از دو وسیله خطاناپذیر استفاده کرد. نخست آنکه تمام مقامات اداری و قضایی و آموزشی را بر پایه انتخابات همگانی به شرط حق فراخوانی بی قید و شرط آنها توسط همان رای دهندگان برگزید. دوم آنکه حقوق همه ی مقامات از بالا تا پایین به اندازه حقوق دیگر کارگران تعیین شد. . . از این طریق مانع موثری در برابر مقام جوئی و جاه طلبی به وجود آمد. و این علاوه بر احکام الزامی بود که به نمایندگان نهادهای انتخابی اعلام شده بود."

انقلاب شوروی برعکس با شرایط ویژه ای روبرو بود که منجر به رشد بوروکراسی شد و بعداً بر جامعه شوروی مسلط گردید. مشاهدات تروتسکی در پایان جنگ داخلی ارزش ذکر کردن دارد:

"مرخص کردن ارتش سرخ 5 میلیونی در به وجود آوردن دیوانسالاری نقش کوچکی نداشت. فرماندهان فاتح، مقامات بالایی در شورای محلی، اقتصاد و بخش آموزشی به دست آوردند و پیگیرانه در همه جا رژیم درست کردند که پیروزی در جنگ داخلی را تضمین کرده بود. بدین ترتیب توده های مردم به تدریج در همه جا از مشارکت در رهبری کشور دور نگهداشته شدند." ("خیانت به انقلاب"، نوشته تروتسکی)

طی دوران سخت و پرمشقت بازسازی بعد از جنگ اول جهانی و جنگ داخلی متعاقب آن دیوانسالاری مثل سلطان رشد کرد. دیری نگذشت که کنترل اقتصاد و جامعه در دست دولتی متمرکز گردید که اقلیت کوچکی بر آن حاکم بودند؛ اقلیتی که تسلط شدید بر قدرت دولتی داشتند. به موازات آن بخش نخبه ای از مردم - رهبران حزبی، روسای صنایع، مقامات دولتی، افسران ارتش، روشنفکران و هنرمندان - تبدیل به قشری صاحب امتیاز

شدند. قشربندی جامعه و سلسله مراتب، بعد از مدتی جا افتاد و بر ساخت و الگوی انباشت (ثروت) اثر گذاشت و در بازسازی و شکل بندی اجتماعی جدید نقش بازی کرد. این قشربندی منافعی نصیب اقشار صاحب امتیاز میکرد: نه تنها از جهت درآمد بلکه از آن مهمتر از جهت اختلاف در کیفیت مراقبتهای پزشکی، آموزشی، محل سکونت (خانه های بیلاقی به علاوه آپارتمانهای بزرگ در شهرها)، تفریحگاههای دوره تعطیلی، کلبه های مخصوص شکار، اتومبیل و دسترسی به مواد غذایی که در بازار پیدا نمیشد. طبیعتاً به همان اندازه که مصرف این قشر بالا افزایش می یافت، کمتر در دسترس بقیه مردم قرار میگرفت. امتیازات و قدرت افراد قشر بالا به اولاد آنها نیز میرسید. اما وجه امتیاز این وضع نسبت به سرمایه داری این بود که مالکیت خصوصی بر وسایل تولید به ارث نمیرسید.

سیستم فرماندهی از بالا و سلسله مراتبی با قدرت هر چه تمامتر بر اکثر جنبه های زندگی مدنی و کل اقتصاد کشور حاکم بود. وجوه برجسته دیوانسالاری گسترده عبارت بود از انعطاف پذیری (تصلب) و احساس عدم امنیت دائم در میان بخش صاحب امتیاز - نیاز به محافظت از منافع خود، احتراز از دست دادن موقعیت ممتاز و حتی ترس از زندان. دیوانسالاری عموماً در همه نهادها، موسسات دولتی و سندیکاهای صنعتی نفوذ گسترده داشت. بدین ترتیب سیستم حاکم بر شوروی تضادهای مخصوص به خود را به وجود آورد: ساختاری دیوانسالار که کاملاً جدا از مردم عمل میکرد و چنان انعطاف ناپذیر شده و محکم جا خوش کرده بود که قادر بود هرگونه اصلاحات سیاسی و اقتصادی در جهت بهبود کارایی در تولید و توزیع را خنثی کند. پا به پای این تحولات اختلاف در شرایط زندگی میان بخشهای مختلف مردم، میان جمهوری و مناطق به وجود آمده، در هر یک از جمهوری ها اقشار بالا و متوسط با جدیت دنبال رسیدن به مقام بالاتر و شیوه زندگی بهتر از نوع طبقات بالا و متوسط غرب افتادند.

دومین نوع انحراف از اصول سوسیالیستی در مورد مسئله ملی اتفاق افتاد. تزارهای روس با انرژی هر چه تمامتر بر مناطق وسیعی مرکب از ملتهای مختلف با اقوام متفاوت دست یافتند. تزارها و اشرافیت روس یک امپراتوری به وجود آوردند. پس از سرنگونی تزار بر سر اینکه با این وضع چگونه باید رفتار کرد میان رهبران حزب کمونیست اختلاف وجود داشت. در این موقعیت به عنوان سوسیالیست چه باید کرد؟ لنین موضع گیری استواری داشت: تشکیل فدراسیونی از ایالات مختلف که هر یک حق جدا شدن داشته باشند. علاوه بر آن قانون اساسی باید طوری باشد که روسای جمهور اتحاد شوروی میان ملیتهای مختلف بچرخد. استالین پیشنهادات لنین را به عنوان اینکه رمانتیک اند تمسخر میکرد. ماحصل کار تشکیل فدراسیونی بود که روسیه در مرکز آن قرار گرفته و روسی کردن (ایالات) قانون حاکم شد.⁽¹⁷⁾

برنامه توسعه اقتصادی که به دنبال آمد بازتابی از موقعیت برتر روسیه (نسبت به جمهوریهایی دیگر) بود. این واقعیت دارد که جمهوری های خاورمیانه ای و آسیایی شوروی بعد از انقلاب از جهات چندی به طور چشمگیری پیشرفت کردند. به طور مثال سطح زندگی، آموزش و تسهیلات فرهنگی جمهوریهایی خاورمیانه ای خیلی بالاتر از اقوام مشابه در آن سوی مرزهاشان بود. پیشرفت به جمهوری های آسیایی شوروی نیز گسترش یافت. با این همه اختلافات عمده میان مرکز و بخشهای پیرامونی بر جای ماند. کتابچه آمار رسمی اتحاد شوروی منتشره در سال 1987 - 70 سال پس از انقلاب - گزارش میدهد: "در کل کشور 21 درصد از دانش آموزان . . . در مدارس هستند که گرمای مرکزی ندارند؛ 30 درصد آب لوله کشی ندارند؛ 40 درصد فاضلاب ندارند"⁽¹⁸⁾ ما بر این باوریم که این

کمیابها نشان دهنده اولویتهایی است که در مرکز (روسیه) اتخاذ شده بود. از این رو به طور مثال در ترکمنستان 60 درصد زایشگاهها، بخشهای پزشکی و بیمارستانهای کودکان فاقد آب جاری بود و نزدیک به دو سوم بیمارستانها لوله کشی داخلی نداشت (19) انقلاب منافع چشمگیری نصیب مستعمرات سابق روسیه کرد اما اختلاف عمده میان مرکز و پیرامون بر جای ماند. تصویر کلی مقایسه تولید ناخالص داخلی سرانه روسیه با چند جمهوری آسیایی پس از 70 سال حکومت شوروی در جدول 2 نشان داده شده است.

تولید ناخالص داخلی سرانه (1990) - جمهوریهای مختلف نسبت به جمهوری روسیه

جمهوری روسیه 100

آذربایجان 60

قرقیزستان 46

تاجیکستان 39

ترکمنستان 47

ازبکستان 55

جدول شماره 2 (20)

علاوه بر تفاوت میان روسیه و مستعمرات قبلی تزاری تفاوت عمده ای میان بخشهای مختلف خود روسیه - میان مسکو و مناطق عقب افتاده آن - از جهت سطح زندگی و کیفیت زندگی بر جای ماند.

برنامه ریزی و اقتصاد شوروی

بیشتر مشکلاتی که منجر به بحران در اتحاد شوروی در اواخر قرن بیستم گردید به اقتصاد آن کشور و شیوه سازماندهی آن در سالهای اول انقلاب مربوط اند. معمولاً گناه مشکلات اتحاد شوروی به گردن استفاده از برنامه ریزی مرکزی گذاشته میشود. حتی کسانی هستند که ادعا میکنند که داشتن اقتصاد با برنامه در کشوری بزرگ و پیچیده غیرممکن است. بعضی هم "سوسیالیسم بازار" را به عنوان آلترناتیو پیشنهاد میکنند. اما ناکامی اقتصاد شوروی تنها به دلیل برنامه ریزی نبود بلکه ریشه در ویژگیهای خاص نوع برنامه ریزی داشت - سیستمی که در شرایط منحصر به فرد تحول یافته و مسیری پیدا کرد که با آنچه انقلابیون اولیه تصور میکردند بسیار تفاوت داشت. در اساس آنچه در اتحاد شوروی اتفاق افتاد برنامه ریزی بدون داشتن برنامه ای واقع بینانه بود. اتحاد شوروی مجبور نبود به برنامه ای بلند پروازانه با برنامه ریزی مرکزی و صنعتی سازی عظیم - آنچنان که در سالهای آخر دهه 1920 دیدیم - دست زند. بخش مهمی از رهبران و در راس آن بوخارین، طرفدار در پیش گرفتن مسیری آهسته تر و تدریجی تر بود. اما وقتی تصمیم گرفته شد تحت آن شرایط به غایت سخت، هدف اولیه سرعت بخشیدن باور نکردنی به رشد اقتصادی باشد برخی پیامدها نیز ناگزیر به دنبال میآمد: افزایش عظیم نقش دولت در اقتصاد، تمرکز شدید تصمیم گیری و اعمال سخت گیری و انضباط شدید بر مردم. برنامه پنجساله اول صحنه را برای بیشتر آنچه می بایست از نظر اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در اتحاد شوروی اتفاق افتاد آماده کرد. اهداف دوگانه صنعتی کردن سریع کشور و ایجاد توانایی دفاعی قدرتمند - که هر دو در شرایط موجود جهان آن روز پر اهمیت بود - با آغاز اولین برنامه پنجساله در 1928 به فکر و ذکر مسلط در شوروی تبدیل شد. تلاش برای پیاده کردن برنامه ای بی

اندازه بلند پروازانه با توجه به منابع طبیعی و انسانی موجود - و بدون مشارکت وسیع توده مردم در برنامه ریزی آن - منجر به استفاده مکرر از تهدید و اعمال فشار گردید. تا زمانی که اقتصاد میتوانست به رشد سریع خود ادامه دهد، جای مانور دادن برای جلوگیری از رسیدن تضادها به نقطه بحرانی و انفجار آن وجود داشت. اما هنگامی که نرخ رشد اقتصادی افت کرد و بالاخره در سالهای میان دهه ی 1960 و 1980 اقتصاد دچار رکود گردید، صحنه برای بحرانی عمیق آماده شد؛ بحرانی که در نهایت منجر به برقراری مجدد نوعی سرمایه داری حرامزاده شد. اما سؤال این است که اقتصادی با فرماندهی از بالا و کنترل سلسله مراتبی با اعمال زور - که فقط یکی از راههای موجود پیشبرد کار از سال 1928 به بعد بود و با این همه در سالهای دهه ی 1930، 1940 خوب عمل کرد - چرا در سالهای بعد به رکود گرایید؟ در سالهای اول مقادیر فراوانی نیروی کار در شهرها وجود داشت و مقادیر بیشتری نیز از مناطق روستایی میتوانست تامین گردد. نعمت منابع طبیعی وافر نیز موجود بود. بنابر این سازماندهی کارخانجات با کنترل شدید دولت برای هماهنگ سازی استفاده از منابع انسانی و طبیعی که منجر به رشد سریع اشتغال و تولید گردید، امکان پذیر بود. توسل به حس میهن پرستی و آرمانهای انقلاب در الهام بخشیدن به این پیشرفتهای بویژه در هنگامی که کشور با تهدید جنگ و سپس با واقعیت آن روبرو بود نقش بازی میکرد.

اما پس از آنکه بازسازی بعد از جنگ به اتمام رسید، استفاده از اقتصاد متمرکز و فرماندهی از بالا که کوشش داشت تقریباً همه ی تصمیم گیریهای اقتصادی را زیر کنترل خود داشته باشد، دستیابی مجدد به نرخ رشدی سریع را با موانع چندی روبرو کرد. در شرایط جدید روال کاری که قبلاً از آن استفاده میشد به عامل مخربی تبدیل شد: نخست آنکه رشد جمعیت فعال رو به کاهش گذاشت (به دلیل تلفات عظیم افراد سنین زاد و ولد در جنگ و کاهش عمومی میزان بچه دار شدن). دوم آنکه با اتمام معادنی که استخراج از آنها آسان بود تهیه موادخام با مشکل فزاینده ای روبرو شد. در سال 1974 پیش از آنکه بسیاری ها متوجه بحران اقتصادی و اجتماعی اتحاد شوروی شوند، موشه لویین نوشت:

"در ساز و کارهای اقتصادی که در اوایل دهه ی 1960 پدید آمده بودند، جنبه های محکوم به شکستی وجود داشت که مدتها از دید مقامات رسمی پنهان مانده بودند. طنز روزگار در این بود که هر چه وسایل بیشتری صرف انباشت و سرمایه گذاری میشد بهره به دست آمده از این سرمایه گذاری ها رو به کاهش رفته و نرخ رشد، پایین تر میرفت. . . تحقیقات نشان میداد که افزایش هزینه های گرداندن اقتصاد، کل فرایند تولید را آهسته کرده و استراتژیهای به کار گرفته شده به ضد خود تبدیل میگردد و به طور اضطراری به تجدیدنظر نیاز داشت. پایبندی يك جانبه به اولویت دادن به سرمایه گذاری در صنایع سنگین که به قرار راز اصلی موفقیت میتوانست باشد همراه با تخصیص مقادیر عظیم نیروی کار در این راه همراه با اعمال فشار و سرکوب سیاسی به نظر میرسید که عوامل موثر در این رکود اقتصادی باشد. اما تعصب و کوشش موجود در پشت این رویدادها پیگیر و سرسختانه بود. صنایع سنگین هنوز با دست و دلبازی هر چه تمامتر به قیمت بی توجهی به کالاهای مصرفی مورد توجه قرار میگرفت و تولیدات بالنسبه بیشتری در خدمت صنایع سنگین قرار میگرفت تا کالاهای مصرفی. آنچه وضعیت اقتصاد شوروی را به راستی میتواند بیان کند "تولید به خاطر تولید" بود و این کار نه سطح زندگی مردم را بهتر میکرد و نه درآمد ملی به اندازه کافی از آن بهره مند میشد." (21)

اقتصاد که توسعه پیدا میکند برای بالا بردن بارآوری کار و قدرت تولید، ماشین های بهتر و جدیدی جای وسایل کهنه و مستهلک گذاشته میشود و این کار نیاز به سرمایه گذاری دارد. اما در شوروی، تاکید بر ساختن و مجهز کردن کارخانجات جدید به عنوان روش ادامه رشد منجر به بی توجهی به کارخانجات قدیمی تر شد. کارگران مجبور میشدند با وسایل و ابزار کهنه و فاقد کارایی کار کنند و در نتیجه به دلیل از کار افتادن وسایل، کارخانه ها مکررا میخوابید. کمبود مواد اولیه نیز موجب گردید که ساختمان کارخانجات جدید بسیار آهسته تر از آنچه انتظار میرفت پیشرفت کند.

در اقتصاد شوروی کارایی آن طور که انتظار میرفت پیشرفت نمیکرد چرا که انرژی ها در جهات مختلف به هدر میرفت. ارزیابی روسای کارخانجات بر این پایه بود که چند کارخانه دیگر میتوانند بسازند نه اینکه کارخانجات موجود چقدر کارایی دارند. بنابر این به سرمایه گذاری در کارخانجات جدید اولویت داده میشد بی آنکه اکثرا منابع لازم را برای اتمام کار داشته باشند. برنامه ریزان و مدیران سندیکاها به شکل منطقی تعیین نمیکردند نیاز به تولید چه چیزهایی و برای چه کسانی وجود دارد تا بهترین راه انجام آن را پیدا کنند. در عوض ساختن کارخانه های جدید خود تبدیل به یک ایدئولوژی شده بود.

شیوه کار کارخانه ها علی العموم بر پایه اصول عملکرد قدیمی کارخانجات فورد بود که طبق آن هر سندیکایی همه ی قطعات مختلف لازم برای فرآورده هایش را تولید میکرد - از شیشه و بلیرینگ گرفته تا فولاد و غیره. این نوع سازماندهی تولید، بخش زیادی از کارایی را به هدر میداد زیرا به دلیل نبود عرضه کنندگان متعدد و بالقوه قطعات، ایجاد مشکل در هر بخش از تولید میتوانست کل سندیکا را به خاطر نبود قطعه ی لازم از کار بیاندازد. ناکارایی های بسیار بدتری نیز در اقتصاد شوروی وجود داشت. در مناطق روستایی، سیلوی کافی برای انبار کردن غله وجود نداشت و در نتیجه محصولات فراوانی ضایع میشد. نبود جاده های خوب میان شهر و ده، حمل و نقل کالاها را با وقفه روبرو میکرد.

قدر مسلم آن است که بحران اقتصادی موجود قبل از روی کار آمدن گرباچف پدیده ای اتفاقی نبود. اقتصاد شوروی طوری سازمان یافته بود که تا زمانی میتوانست رشد کند که منابع عظیمی در خدمت آن بسیج شود. اما با ته کشیدن منابع، معجزه اقتصاد با فرماندهی از بالا دود هوا شد. و اماندگی در جابه جایی از سیستم انتخاب شده در مرحله ی نخست توسعه در شوروی - سیستمی که به نوعی فرماندهی و کنترل از بالا بر پایه رشد بی وقفه صنایع همراه با رشد بی وقفه دیوانسالاری بزرگ و چسبیده به قدرت با امتیازات متعدد و پاداش های فراوان تبدیل شده بود - به این معنا بود که دیگر راه گریزی وجود نداشت.

پس از مرگ استالین راه حل های چندی مورد بحث قرار گرفت و آزمایش شد، اما آنچه مورد نیاز بود تجدید نظر در کل سیستم از طریق عمل انقلابی به شیوه ای بود که مارکس درباره اش نوشته بود. در اصلاحات مورد آزمایش و پیش بینی شده خرابکاری میشد زیرا مشاغل و مقامات مدیران صنایع و دیگر بخشهای صاحب امتیاز جامعه را به خطر می انداخت. گمان ما بر آن است که در میان بالاترین قشر رهبری علاقه فزاینده ای به خصوصی سازی وسایل تولید به عنوان وسیله ی رسیدن به ثروت و امنیت مالی برای خود و فرزندانشان وجود داشت.

تجربه چین

هنگامی که ارتش سرخ به رهبری حزب کمونیست چین در سال 1949 وارد پکن شد مقدار کار لازم برای هموار کردن راه ورود به سوسیالیسم از توان هرکول هم افزون تر بود.

گرسنگی بیداد میکرد. فقر در آن کشور چنان بود که این گفته گاندی در موردش صدق میکرد. "فقر بدترین نوع خشونت است." در حالی که انواع بیماریها در سراسر چین گسترده بود هیچ سیستم خدمات پزشکی در آنجا وجود نداشت. توده های عظیم مردم بی سواد بودند. آموزش در حد بسیار محدودی وجود داشت. همه ی این شرایط بسیار بد دست به دست هم داده بود تا این واقعیت حیرت انگیز را به وجود آورد که: **متوسط طول عمر مردم چین در آن موقع 35 سال باشد!**

رژیم جدید با انجام يك عمل، جامعه ی قدیم را زیر و رو کرد: رفع نیاز اولیه مردم اولویت درجه اول به خود گرفت. سیستم خدمات پزشکی در سراسر کشور برپا شد و پیکاری همگانی علیه بیماریهای واگیر آغاز گردید که موجب کاهش شدید یا از بین رفتن کامل بیماریهای شایع شد. تسهیلات آموزشی وسیعا گسترش یافت و تلاش همه جانبه برای سوادآموزی، میزان با سواد را در سراسر چین گسترش داد. اصل "کاسه آهنین برنج" - سیستمی که شغل تمام عمر با حقوق بازنشستگی مطمئن در موسسات دولتی را تأمین میکرد - پیاده شد. در اوایل دهه ی 1950 به هر دهقان سهمی از آن چیزی که به قول ویلیام هینتون (W.Hinton) "ارزشمندترین وسیله بنیانی تولید یعنی زمین" است رسید. نتیجه چشمگیر همه ی این کوششها برای بهبود زندگی مردم این بود که **عمر متوسط مردم چین در سال 1980 به 65 سال رسید!**

اما این همه دست آوردهای اجتماعی بنیادی در شرایط فقدان دموکراسی، راه را برای رشد و نفوذ دیوانسالاری باز کرد. مائوتسه تونگ در همه نوشته هایش در آن سالها علیه بوروکراسی جدیدی که نه تنها به صورت فرماندهان در برابر زیردستان عمل میکند بلکه امتیازات ویژه ای برای خود به دست آورده است زبان به شکایت می‌گشاید. مائو بارها خطر بوروکراسی را توضیح داده بود. چوئن لای یار نزدیک مائوتسه تونگ خطر را این طور توضیح میدهد:

"طبقه ملاکین، بورژوازی و دیگر طبقات استثمارگر مدتی طولانی پس از سرنگونی شان، در جامعه سوسیالیستی، قدرتمند باقی خواهند ماند. ما به هیچ رو آنها را نباید دست کم بگیریم. به طور همزمان عناصر جدید بورژوا و روشنفکران بورژوازی جدید و استثمارگران جدیدی بی وقفه در جامعه، در حزب و ارگانهای دولتی، در سازمانهای اقتصادی و مراکز فرهنگی و آموزشی به وجود خواهند آمد. این عناصر بورژوا، و دیگر استثمارگران بدون استثنا کوشش خواهند کرد پشتیبانان و عواملی در نهادهای سطح بالایی رهبری برای خود پیدا کنند. عناصر بورژوازی قدیم و جدید و دیگر استثمارگران خواهند کوشید دست اتحاد به هم داده و به مخالفت با سوسیالیسم و پیشبرد سرمایه داری دست زنند." (22)

همانطور که مائوتسه تونگ اشاره میکند، حتی برخی از مقامات بالایی حزب کمونیست قلبا خواهان در پیش گرفتن "راه سرمایه داری" بودند. هدف مائو از شروع انقلاب فرهنگی (76-1966) بسیج و درگیر کردن میلیونها نفر از سطوح مختلف جامعه - کارگران، دهقانان، دانشجویان و روشنفکران - در مبارزه علیه نیروهای درون حزب بود که از احیای سرمایه داری دفاع میکردند. بسیاری از روشنفکران چین و ایالات متحده انقلاب فرهنگی را به عنوان نوعی آشوب غیرانسانی در نظر میگیرند. درست است که در همین انقلاب فرهنگی آشفتگی وجود داشت و در میان گاردهای سرخ گروههای مختلفی بود (که بعضی نیز گارد سرخ های دروغین بودند که احتمالا توسط افراد مورد حمله به وجود آمده بودند تا سردرگمی به وجود آورند) و موارد بسیاری از رفتار سخت و غیرانسانی از جمله کشتن افراد دیده شد، اما از سوی دیگر در مناطق روستایی به این دوره علی العموم با دید مثبت

تري نگاه میکنند - به عنوان دوره اي که زیرساخت اقتصادي فراواني ساخته شد و به مشکلات توده هاي عظيم منطقه دهقاني توجه شد.

دو سال پس از مرگ مائوتسه تونگ هنگامي که بالاترين مقامات حزبي چين دست به اصلاحات عمده اي زدند و اهداف اساسي انقلاب را رها کردند، تغييری بزرگ - در واقع عقب گردی کامل - در سمت گيري تحولات اجتماعي و اقتصادي چين از سال 1978 به بعد آغاز گردید. (23)

ما نه ميتوانيم و نه ميخواهيم هدفهاي رواني و شخصي طراحان سمت گيري جديد را تشخيص دهيم. در سطور پيشين هم كوشش نكرديم خطوط كلي پيچ و تاب هايي را كه انقلاب چين پس از سال 1949 پشت سر گذاشته است توضيح دهيم. اما آنچه تاكنون آشكار شده اين است كه مدتهاي طولاني در ميان رهبران درباره ساختار جامعه چين و استراتژي تحولات آينده اش اختلافات عميقي وجود داشته است. در يك سو كساني وجود داشتند كه ميخواستند:

1- با امپرياليسم خارجي (كه كناره هاي شرقي كشور را عملا در كنترل داشته و در آنجا سرمايه گذاري کرده بود) مبارزه كنند؛

2- كشور را از فرهنگ فئودالي قديم برهانند؛

3- كمك به دهقانان را در اولويت قرار دهند؛ و

4- بر ناسيوناليسم افراطي هان (Han) غلبه کرده و توجه زيادي به اقليتهاي ملي معطوف دارند. از سوي ديگر كساني بودند كه ميخواستند با دادن اولويت درجه اول به صنعتي كردن كشور و سرعت بخشيدن به پيشرفت آن، چين را به قدرت بزرگي تبديل كنند.

ما اين مطالب را به عنوان متخصص امور چين نمي نويسيم. توضيحات بالا تفسير ما از تاريخ متاخر چين بويژه هدف اعلام شده توسط رهبران اصلاحاتي است كه آن را "سوسياليسم با چهره چيني" (كه گاه اقتصاد "سوسياليسم بازار" نيز خوانده ميشود) ناميده اند. به تدريج اطلاعات بيشتري درباره جنبه هاي پر اهميت اين عقب گرد بيرون ميآيد. هدف عمده ي انقلاب به وجود آوردن جامعه اي برابري طلب بود. سمت گيري جامعه چين در سي سال اول انقلاب هم در واقع چنين بود. "سوسياليسم با چهره چيني" كه در آن به گفته تنگ شيائو پينگ "ثروتمند شدن شكوه مند است" به سرعت "راه سرمايه داري" را در پيش گرفت و تمام پيامدهاي منفي ناشي از آن چه از نظر اجتماعي و چه محيط زيست (كه قبلا شرح داده شد) با شدت هر چه تمامتر پديدار شد.

خط مشي جديد چين به راستي موجب رشد بسيار سريع توليد و درآمد ملي شده است. گرچه اين نرخ رشد بالاي اقتصادي بسياري ها را سخت حيرت زده کرده است اما بايد به خاطر داشت كه زير ساخت اقتصادي به وجود آمده حين دوران انقلابي و قبل از "اصلاحات"، بخش بزرگي از اين رشد اقتصادي را ممكن ساخته است. دليل ديگر، آن افزايش عظيم صادرات چين (از 0/6 تریلیون دلار در سال 1990 به 4/3 تریلیون دلار در 2003) است و بخش عمده ي آن نتيجه سرمايه گذاري هاي خارجي است كه بر پايه مزدهاي بسيار پايين كارگران چين، مافوق سود ميبرند.

با در پيش گرفتن استراتژي سرمايه گذاري در توليد نوع سرمايه بر (Capital intensive) و دستگاههاي با صرفه جويي كار "بيش از 90 درصد از رشد متوسط سالانه 11/2 درصد ارزش افزوده در صنايع ميان سالهاي 1993 تا 2004 به شكل رشد در بهره وري كار بوده است نه رشد اشتغال." (24)

با تمرکز دادن رشد بسيار بالاي اقتصاد در كارخانجات خودكار (اتوماتيك) در جهت صادرات و در موقعيتي كه كارگران قادر به سازماندهي اتحاديه هاي مبارز و هدفمند نيستند،

ثروت ایجاد شده به سوي کارگران سرازير نشده است. اين وضع به جاي نظم برابري طلب قبلي قشر کوچک ثروتمند و طبقه متوسط مرفه‌ي را به وجود آورده، در حالي که بقيه مردم دست به گريبان فقر، عدم امنيت، بيکاري، تنزل سطح آموزش و خدمات پزشکی اند. اثرات منفي اين عقب گرد بر توده عظيم فقرا سرانجام از سوي محافل رسمي هم پذيرفته شده است. اداره سياسي وزارت دارايي چين گزارشي در اين مورد منتشر کرده است. روزنامه مردم ان لاین (People's Daily Online) روز 19 ژوئن 2003 مقاله اي منتشر کرد که عين سند در آن منعکس شده بود. مقاله با بيان اين مطلب آغاز ميشد که گزارش فوق از جمله واقعيات زیر را آشکار ساخته است: 1- "وسعت گيري دائم شکاف در توزيع درآمدها و شدت گيري شکاف میان ثروتمندان و فقرا"؛

2- تمرکز هر چه بیشتر انباشت ثروت و افزايش هر چه بیشتر اختلاف در ثروت خانواده ها."

گسترش سريع نابرابري اکنون به نقطه اي رسیده است که نابرابري توزيع ثروت در چين تقريباً مثل آمریکا شده است (جدول 3) علاوه بر اين نابرابري درآمدها در مناطق مختلف نیز وجود دارد (جدول 4). و بیشتر رشد اقتصادي در کناره هاي شرقي کشور متمرکز است).

جدول 3 - مقايسه توزيع درآمدها در چين و آمریکا برحسب يك پنجم جمعيت (1998)

يك و پنجم جمعيت	چين	ايالات متحده
	درصد کل درآمد ملي	
پايين ترين	5/9	3/6
دومين	10/2	9
سومين	15/2	15
چهارمين	22/2	23/2
بالاترين	46/6	49/2

جدول 4 - ضريب درآمد سرانه (نسبت به پکن) 1995

پکن	1/00
گواندونگ	1/40
ليونینگ	0/56
جيانگ سو	0/79
شانسي	0/30
هوبي	0/41
هنان	0/34
آن هويي	0/35
گان سو	0/28
يونان	0/28

(26)

به نظر ما يکي از مهمترين درسهائي که از عقب گرد چين (از اهداف انقلابي اش) ميتوان فرا گرفت، اين است که به اصطلاح "سوسياليسم بازار" منطق دروني خود را دارد. هر قدم منجر به برداشتن قدم بعدي در سرازيري لغزنده به سوي سرمايه داري ميشود. طرفداران اين عقب گرد به اين واقعيت اشاره ميکنند که دولت هنوز صاحب شرکتهاي ملي شده باقي

مانده است. اما همین نیز در حال تغییر است. در ماه فوریه 2005 شوراي وزیران چین گزارش داد که اکنون "شرکتهای خصوصی از نظر قانونی مجازند به اکتشاف نفت، تشکیل بانک در مقیاس معین، عرضه خدمات ارتباطی راه دور و ایجاد خطوط هوایی بپردازند. دیگر بخش هایی که سرمایه گذاری خصوصی اکنون در آنها مجاز است عبارتند از رشته بهداشت، آموزش و امور دفاعی" (وال استرایت جورنال 28 فوریه 2005) تیتیر درشت روزنامه فاینانشیال تایمز اول ماه می 2005 نیز اعلام میکند: "دولت چین اجازه فروش اموال دولتی را داده است" این فرایند هم اکنون آغاز شده است. فروش سهام چهار شرکت زیر کنترل دولت نشانه بارز این پدیده است. این کار ابتدا با فروش گروه "شرکتهای ژي جیانگ شانگهای سازنده وسایل بسته بندی آغاز شده و با فروش شرکت صنایع سنگین سانی تولیدکننده وسایل ماشینی، شرکت کامپیوترسازی تسینگ هوا تونگ فانگ و شرکت منابع انرژی هی جی نیو که یک شرکت ذغال است" ادامه یافته. (هرالد تریبون 9 می 2005)

4- «سوسیالیزم بازار» در برابر اقتصاد با برنامه

گفته میشود که علت اصلی افول اقتصاد شوروی و خود شوروی به واسطه شکست برنامه ریزی مرکزی بوده است و فروپاشی شوروی حتی «ثابت میکند» که برنامه ریزی مرکزی عملی نیست. برخی از افراد پیشرو هم به جای اقتصاد با برنامه به دفاع از «سوسیالیزم بازار» برخاسته اند. اینان الگوهایی از سوسیالیزم بازار مطرح میکنند که قرار است همه ی بدبختی ها را درمان کند؛ مدلهایی که برانزده قامت هر وضعیت تاریخی است. این رویکرد بر پایه دو فرضیه قرار دارد: الف - برنامه ریزی غیر عملی است، و ب - بازار، زیر کنترل صحیح میتواند جامعه سوسیالیستی و انسانی به وجود آورد. ما با هر دوی این فرضیات مخالفیم.

مهم این است که هم جنبه های خوب و هم بد برنامه ریزی در شوروی را بشناسیم: آن نوع برنامه ریزی بود که کشوری عقب افتاده و توسعه نیافته را به جامعه ی صنعتی پیشرفته ای تبدیل کرد. همانطور که قبلا در بخش 3 اشاره کردیم شوروی ظرفیت تولید قدرت نظامی توانمندی را پیدا کرد که توانست در برابر قدرت نظامی کشوری بسیار پیشرفته و صنعتی بایستد. شوروی با جابجا کردن بسیاری از کارخانجات به کوههای اورال و آموزش نیروی کارگری بی تجربه ای در مدتی کوتاه توانست صنایع خود را از خطر نجات دهد. این کارها بدون برنامه ریزی امکان پذیر نبود. حتی ایالات متحده مجبور شده بود برای تامین آذوقه و مهمات برای ارتش خود در جنگ دوم جهانی نوعی برنامه ریزی مرکزی اتخاذ کرده و پیاده کند.

نقص ها و کمبودهای اقتصاد شوروی که مدت کوتاهی پس از بازسازی خرابی های جنگ دوم آشکار شد پیامد شکست برنامه ریزی مرکزی نبود بلکه به دلیل شیوه ای بود که برنامه ریزی پیاده میشد. برنامه ریزی مرکزی در دوران صلح نیازی به کنترل مقامات مرکزی به جزئیات تولید ندارد. فرماندهی از بالا و نبود دموکراسی نه تنها جزو ضروری برنامه ریزی مرکزی نیست بلکه به برنامه ریزی خوب لطمه میزند.

پیش از آنکه سوسیالیسم بازار را مورد بحث قرار دهیم لازم است بدانیم که بازار خود، تاریخی دارد و برحسب سازماندهی های اجتماعی مختلف تغییر میکند. بازار به انواع گوناگون اش عملا از هزاران سال پیش وجود داشته است. دیرگاهی پیش از تشکیل شهرها با قشربندی طبقاتی شان، قبیله ها گاه به گاه دیدار میکردند و فرآورده های خود را با هم تبادل و معامله میکردند. با ایجاد طبقات - دهقانان، صنعتگران، کارکنان دولت (برندگان، کاتبان و شاهان) و کاهنان و غیره بازار بخش عادی از زندگی روزانه مردم شد که در آن فرآورده ها

به فروش میرسید و مالیاتها جمع آوری میشد تا کارکنان غیر مولد بتوانند نیازهای ضروری مثل غذا، دیگ و لباس خود را تهیه کنند. بازارهای سنتی با عرضه کردن فرآورده های متنوع در یک جا وسیله ای راحت برای مردمی بود که میخواستند همه ی آن اجناس را خریداری کنند.

بازارها گرچه در تمدنهای پیشین اهمیت داشتند اما با رشد سرمایه داری و کالایی شدن همه فرآورده ها و خدمات از جمله کار و طبیعت، اهمیت حیاتی پیدا کردند. در سرمایه داری عملاً چهار نوع بازار داریم که از نظر تئوریک قرار است برای خیر و صلاح همگانی به طور هماهنگ با هم کار کنند.

نخست بازار کالاهای مصرفی را داریم. از دیدگاه نظریه پردازان بازار، قیمت این کالاها بر پایه میزان نسبی عرضه و تقاضا تعیین میشود و از قرار معلوم زمانی به حال توازن میرسد که عرضه برابر با تقاضا باشد. خدمت دیگر بازار این است که تولیدکنندگان (سرمایه داران) را مطلع میکند که مردم خواهان چه کالاهایی هستند. به عبارت دیگر بازار راهنمای سرمایه داران برای تصمیم گیری شان درباره سرمایه گذاری و تولید است. به طور مثال آیا تعداد مردهای بیشتری کراوات آبی میخواهند یا قرمز؟ در آن صورت تعداد بیشتری از آن تولید خواهد شد. یا اگر مردم اتومبیل بیشتری میخواهند در آن صورت باید کارخانه جدید اتومبیل سازی بر پا کرد. گرچه مردم تصور میکنند در انتخاب آنچه میخواهند بخرند آزادند، اما همانطور که قبلاً اشاره کردیم (بخش ۲) تبلیغات تجارتي سهمگین روی بسیاری از این تصمیم گیری ها اثر میگذارد و حتی برای فرآورده هایی که استفاده چندانى ندارد یا کاملاً بلااستفاده است تقاضا به وجود میآورد. شکی نیست که فرهنگ عمومی سرمایه داری و چشم و هم چشمی در ایجاد جامعه ای که تمرکز اصلی اش بر مصرف هر چه بیشتر است نقش بازي میکند.

بازار نوع دوم در سرمایه داری بازار کار است. کارفرماها از بازار ذخیره کار که زیر کنترل آنها عمل میکند استفاده میکنند تا کارگران خود را استخدام کنند. از دوران جنگهای بزرگ که بگذریم معمولاً تعداد قابل توجهی بیکار وجود دارد. برای اقتصاد سرمایه داری بهترین موقعیت در زمانی است که تعداد زیادی بیکار در جستجوی شغل باشند تا بتوان میزان دستمزدها را پائین نگهداشت. از طریق عملکرد بازارهای مختلف و سیاست های حساب شده میتوان ارتش ذخیره کار دائمی به وجود آورد. مزد کارگران و شرایط کار نتیجه و ماحصل مبارزه طبقاتی است.

بازار سوم، بازار کالاهای سرمایه ای است که وسعت و سمت گیری اش به میزان سرمایه گذاری (چه سرمایه گذاری داخلی و چه در شعبات خارجی) و کوشش در افزایش بهره وری (Productivity) کار و سرمایه بستگی دارد.

بازار چهارم، بازار پول (بازار مالی) است - ادارات مرکزی جهان سرمایه داری. بخشی از این سرمایه صرف ادامه فعالیت تولیدی میشود (سرمایه ها و وامهای فعال در گسترش کسب و کارها)؛ بخش بزرگ دیگر پولهایی است که خود، پول میسازند. مارکس تولید سرمایه داری را اینطور بازنمایی میکند: $M-C-M'$.

M پولی را نمایندگی میکند که برای خرید نیروی کار، مواد اولیه و ماشین ها جهت تولید کالا (C) به کار میرود. فروش کالاها موجب به دست آوردن مبلغ سرمایه گذاری اولیه به علاوه ارزش اضافی (M') میشود. اما علاوه بر این و در رابطه با فرمول اول، رابطه ی $M-M'$ را هم داریم: یعنی پولهایی که از طریق بورس سهام، انتشار اوراق قرضه دولتی و شرکت ها به علاوه کوهی از نقدینه در مخازن بانکها، شرکتهای بیمه و ثروتهای افراد بسیار ثروتمند

که در انواع سفته بازي ها سرمايه گزارى شده اند و پول ميسازند. با دادن اعتبار (credit) به مردم (کارتهاي اعتباري، وام منزل و اتومبيل و غيره) نيز ميشود از پول، پول ساخت. در حالیکه هدف همه اين تکنیک ها، چه از طريق سرمايه گزارى و چه سفته بازي، کسب سود است، بنیان نهايي فرمول M-M همانا ارزش اضافي است که توسط نيروي کار داخل و خارج کشور به وجود ميآيد. بازار مالي (پولي) چرخ و دنده سرمايه داري را روغن کاري ميکند و مثل ديگر چيزها در چرخ و دنده هاي زندگي و رشد کشورهاي سرمايه داري، به دليل سودهي، حرکت کل سيستم و فعاليت هائيش را برميانگيزد. البته به طور همزمان بحران هاي مکرر هم ميفریند چرا که سفته بازي در سرشت رابطه اي M-M نهفته است. (نياز به بازار مالي توضيح دهنده اين است که چرا در همان مراحل اول پياده شدن سوسياليزم بازار در چين بورس سهام و ديگر نهادهاي مالي آغاز به کار کردند). اهميت ايجاد مقادير عظيم و فزاينده وام را - که نتيجه فعاليت شديد M-M است - براي حفظ گردش کار نظام، از ابعاد آنچه در 30 سال گذشته اتفاق افتاده است ميتوان فهميد. مجموع وام هاي مصرف کنندگان، دولت، به علاوه قرضههاي مالي و غير مالي انحصارات در آمريکا (31 تریلیون دلار) يعني 300 درصد توليد ناخالص داخلي اين کشور است!

در اقتصادهاي زير کنترل بازار، هدف هر چهار نوع بازاری که شرح داده شد باز توليد ساختار طبقاتي موجود و ارضاي نيازها و خواستههاي صاحبان وسايل توليد، دستگاه دولتي و ديگر سردمداران جامعه است. در الگوهاي سوسياليسم بازار که مطرح ميشود عموماً رابطه ميان سيستم اجتماعي و بازاری که در خدمت آن است نادیده گرفته ميشود. بررسي يك يك اين الگوها به نظر ما ارزش ندارد. اما ذکر يك مثال مسئله را روشن ميکند. يکي از اين الگوها بر اين باور است که در عين حال که دارائي هاي کشور به همه مردم تعلق خواهد داشت، هر يك از واحدهاي اقتصادي (کارخانجات و غيره) توسط کارگران کنترل و مديريت خواهد شد. فرآورده ها در بازار فروخته خواهد شد (و بدین ترتيب اطلاعات لازم از لحاظ گرايش بازار براي مديران فراهم ميشود)، مالياتهاي پرداخته شده توسط هر موسسه به صندوق عمومي و ملي خواهد رفت و به مناطق مختلف کشور به نسبت جمعيت آنها تقسيم خواهد شد. به نظر ميرسد که اين دموکراسي است. آيا به راستي چنين است؟ اختلاف ميان سطح زندگي مناطق مختلف حتي در کشورهاي سرمايه داري پيشرفته هم وجود دارد. اين مسئله مسلماً در مورد ايالات متحده، انگليس، فرانسه، آلمان و ايتاليا صادق است. با توجه به اين مسئله، توزيع سرانه مازاد اقتصادي به طور مساوي با احتمال زياد منجر به اختلاف بيشتري ميان مناطق مختلف خواهد شد، زيرا مناطق ثروتمندتر از قبل با بهره کشي از مناطق فقيرتر صاحب زيرساخت و وسايل لازم براي ادامه رشد بوده اند و حال باز هم پول بيشتري به آنها تزريق ميشود. مناطق فقيرتر در مقايسه با مناطق ثروتمند نياز بيشتري به گسترش زيرساخت خود دارند - چه از نظر وسايل صنعتي، چه مسکن، بيمارستان و وسايل حمل و نقل بهتر. بنا بر اين اگر هدف سوسيالستي بخواد در مناطق مختلف شکل عادلانه اي به خود گيرد و بر وضعيتي که موجب بهره کشي مناطق ثروتمند از مناطق فقير ميشود فائق آيد، سهم بيشتري از درآمد ملي بايد به آنها تعلق گيرد. منطقي هم خواهد بود انتظار داشته باشيم مناطق مختلف بر سر منابع محدود و قابل دسترسي با هم رقابت کنند. براي جلوگیری از برخورد و اتلاف منابع، راه هايي براي ايجاد هماهنگي بايد پيدا کرد و اين نياز به برنامه ريزي ملي و منطقه اي دارد. اگر نابرابري در سطح جهاني را هم در نظر بگيريم، اين نوع الگوهاي سوسياليسم بازار فقط نابرابري هاي موجود را بازسازي ميکند.

برای از میان بردن طبقات و رفع نیازهای توده مردم و حفظ محیط زیست، برنامه ریزی و کنترل آن ضرورت اساسی دارد. این به معنای انکار وجود ضعف‌ها و کمبودهای احتمالی در اقتصاد با برنامه نیست - تحکم، راهنمایی غلط توسط دیوانسالاران صاحب امتیاز برای پیشبرد منافع خودشان، انعطاف ناپذیری، نبود دموکراسی در محل کار و غیره. برنامه ریزی هدفمند سوسیالیستی در راهی که قبلاً هیچگاه امتحان نشده نیاز به آزادی بحث، شرکت فعال کارگران در تصمیم‌گیری‌ها و فضا برای آزمون و خطا دارد. روی گرداندن از برنامه ریزی و هماهنگ‌سازی و سپردن تصمیم‌گیری درباره سرمایه‌گذاری و توزیع به دست بازار، منجر به رها کردن حرکت به سوی سوسیالیسم خواهد شد. مسئله تا حد زیادی بستگی به آن دارد که چه نوع رشد اقتصادی و برای چه کسانی می‌خواهیم. آیا هدف، صرفاً تولید به خاطر تولید است و توجه به اشیا و نه توده مردم؟ وابسته کردن تخصیص منابع به شرایط بازار به جای برنامه ریزی محلی و منطقه‌ای و ملی، بهترین وسیله ایجاد و باز تولید اختلاف قدرت است که بر جای خواهد ماند. خواست‌های آنانی که قدرت و ثروت بیشتری دارند لاجرم تاثیر بیش از اندازه‌ای بر آن چه اتفاق خواهد افتاد می‌گذارد. حتی اگر کارخانه‌ای به صورت تعاونی کارگران برگردد، چنانچه کنترل به دست بازار باشد مدیران تحت تاثیر همان نیروهای خواهند بود که در موسسات سرمایه‌داری می‌بینیم. کارگران ناچارند تسلیم منطق بازار شوند، همانطور که شاهد این واقعه در معدودی شرکتها در نظام سرمایه‌داری که مالکیت و مدیریت آن در دست کارگران است بوده ایم.

گرچه بعضی بر این باورند که برنامه ریزی شدنی نیست اما توزیع منصفانه منابع محدود بدون برنامه ریزی ممکن نیست. در جوامع سرمایه‌داری هم تا میزانی و در سطوح مختلف در موسسات، برنامه ریزی صورت می‌گیرد. اما حتی جامعه سرمایه‌داری هم در رویارویی با مشکلات سهمگین ناچار است در سطح وسیع دست به برنامه ریزی زند. در جنگ جهانی دوم، ایالات متحده بدون برنامه ریزی مرکزی نمیتوانست در مدت کوتاهی مسیر اقتصاد خود را تغییر دهد تا بتواند تسلیحات، هواپیماها، کشتی‌های جنگی و تجارتي نه تنها برای خودش بلکه برای مجهز کردن ارتش‌های انگلیس و شوروی فراهم آورد. برای تغییر مسیر تولید و مواد خام به سوی تولیدات جنگی، صاحبان صنایع اتومبیل‌سازی از عرضه اتومبیل شخصی به بازار به میزان معمولی و سازندگان منازل مسکونی از ساختن خانه‌های شخصی ممنوع شدند. به دلیل کمبود مواد لازم، حتی سرعت تولید بعضی لوازم نظامی را هم مجبور شدند کم کنند تا تجهیزات ضروری‌تر برای جنگ تهیه شود.

برنامه ریزی بی‌نقص نبود و همه نیازهای متناقض با هم نمیتوانست رفع شود. حتی بعضی موسسات در برنامه ریزی خرابکاری میکردند. اما با این همه در پایان، برغم تمام اشتباهات و اصطکاک‌ها حتی همین برنامه‌های دست و پا شکسته دستاوردهای باورنکردنی داشت. عامل پر اهمیت در موفقیت برنامه این بود که انحصارات غول‌آسا هم دارای وسایل و هم تجربه برنامه ریزی برای شبکه کسب و کار خود بودند. ایجاد صنعتی پیشرفته و چشمگیر در ایالات متحده (و دیگر کشورهای سرمایه‌داری اصلی) الزاماً ریشه در برنامه ریزی مرکزی در سطح تک‌تک شرکتها داشته است.

نکته کناری اما حائز اهمیت آنکه هری مگداف حین جنگ جهانی دوم سخت دست اندرکار برنامه ریزی برای موسسات سازنده ابزار ماشینی در ایالات متحده بود. سازش دادن موسسات تولیدی با این برنامه ریزی یا به دلیل خودخواهی آنها، یا شیوه تفکر کاسبکارانه‌شان وقت زیادی میگرفت. در مرحله اول موانع بر سر راه تولید هواپیما زیاد بود و تولید نیازهای اضطراری را محدود میکرد. یک شرکت هواپیماسازی ابزار ماشینی نوع معینی

بیش از نیاز خود داشت در حالیکه از نوع دیگر به اندازه کافی نداشت. در بسیاری از موسسات به دلایل مشابه تولید متوقف میشد. از هری مگداف خواسته شد کوشش کند راه حلی برای این کار پیدا کند. او هم راه حلی ارائه داد که با موفقیت پیاده شد. برنامه عبارت بود از هماهنگ ساختن روال عرضه مصالح لازم. طولی نکشید که برنامه - تا حد زیادی به دلیل اهمیت دادن به عامل انسانی - موثر افتاد. آموزش رهبران اقتصاد این بود که بازار راهنمای عملشان باشد. حسابدارها و دیگر کارمندان اداری عاداتی دیرپای کار داشتند و حال کار معمولی آنها سریعاً میبایست تغییر میکرد. با کارفرماها مشورت شد و پیشنهادات آنها به طرح جزئیات برنامه کمک کرد. از کارمندان اداری خواسته شد در کار خود دقت استثنایی به کار برند. برای جلب همکاری لازم گردهمایی هایی بدون حضور کارفرمایان با کارگران گذاشته شد. برنامه برای آنها توضیح داده شد و دلایل پیاده کردن آن برایشان بیان گردید. سپس از کارگران خواسته شد نظرات و پیشنهاداتشان را ارائه دهند. همین پیشنهادات و نظرات در شکل دادن نهایی برنامه تأثیر گذاشت.

افرادی که نسبت به کارایی یا حتی امکان برنامه ریزی مرکزی شك و تردید دارند فقط کمبودهایش را میبینند اما دستاوردهایش را انکار میکنند. در برنامه ریزی مرکزی هیچ چیزی وجود ندارد که به فرماندهی از بالا و واگذار کردن همه جنبه های برنامه ریزی به مقامات مرکزی احتیاج داشته باشد. چنین چیزی به دلیل نفوذ منافع خاص دیوانسالاری و قدرت بیش از حد دولت اتفاق میافتد. برنامه ریزی اگر برای مردم باشد باید آنها در تصمیم گیری هایش شرکت داشته باشند. برنامه های منطقه ها، شهرها و شهرک ها نیاز به مشارکت فعال مردم محلی، کارخانجات و فروشگاهها در شوراها و کارگري و مردمی دارد. برنامه کلی - بویژه در مورد توزیع امکانات مالی میان کالاهای مصرفی و سرمایه گذاری - نیاز به مشارکت مردم دارد. برای این کار هم، مردم باید واقعیت ها را بدانند و این شیوه ساده ای برای آگاه سازی آنها و شرکتشان در تصمیم گیری های بنیانی است.

5- ساختن جامعه ای سوسیالیستی

به قول دانیل سینگر:

«نیاز به مانیفست نوینی داریم. نه یک طرح کلی و نه برنامه ای جزء به جزء بلکه یک پروژه، یک بینش برای جامعه ای متفاوت و اثبات اینکه تاریخ به پایان نرسیده و آینده ای فراسوی سرمایه وجود دارد.» (مانتلی ریویو - مه 1998)

الف - هدفهای بنیانی سوسیالیسم

داشتن یک رشته ایده آل ها، و رویاهای ناکجاآبادی کار آسانی است. اما پیش بینی اینکه یک جامعه سوسیالیستی واقعی - جامعه ی انسانی، از نظر محیط زیست سالم، تعاونی، برابری طلب و دموکراتیک - چگونه خواهد بود ممکن نیست. رویاها را باید با امکانات مادی و منابع انسانی و طبیعی، فرهنگ و خواسته های مردم انطباق داد و از طریق مبارزه ای طولانی مدت به آن واقعیت بخشید. جامعه نوین اگر قرار است سوسیالیستی باشد در راستای الگوهای ابداع شده از سوی روشنفکران و احزاب ساخته خواهد شد. سوسیالیسم بنا به سرشت اش باید توسط مردم و در تطابق با خواسته های آنها ساخته شود. این جامعه باید نتیجه تصمیم گیری های مردم و در سازش با امکانات مادی و انسانی قابل دسترس و در تطابق با فرهنگ در حال پیشرفت مردم باشد. در اینجا می خواهیم نظر خود را درباره اصولی بیان کنیم که میتواند به برپایی دنیایی بهتر کمک کند:

1- از میان بردن سلطه ی انسان بر انسان و استثمار انسان از انسان

- 2- رفع نیاز فقیرترین، ستمدیده ترین و مورد تبعیض قرار گرفته ترین توده مردم باید در اولویت نخست و تعیین کننده قرار گیرد.
 - 3- رعایت این حداقل حقوق بنیانی برای همه مردم: سه وعده غذایی کافی در روز، داشتن شغل، سرپناه مناسب، آموزش مناسب، خدمات پزشکی و محافظت از سالمندان و معلولان.
 - 4- اقدامات جدی در جهت رفع تبعیض نژادی، دینی و قومی دستکم از طریق جبران واقعی و قطعی این تبعیض ها.
 - 5- کنترل کارگری بر کارخانه ها، مزارع و موسسات تعاونی و اشتراکی
 - 6- چرخیدن کارها و مشاغل بین کارفرماها و کارگران و بین کارگاهها و بخش های مختلف فعالیت های اجتماعی.
- فرض بر این است که برای کارآئی جامعه، کارخانه و اداره به تقسیم کار شدید نیاز دارد. در حالیکه مسئله مهم کوشش در کاهش تقسیم کار است چرا که تقسیم کار اختلاف میان مردم را تداوم میبخشد. صرفنظر از سختی کار پشت تسمه نقاله یا پای کامپیوتر، تقسیم کار به ایجاد سلسله مراتب کمک میکند. مدیران میتوانند یاد بگیرند که کارگر بودن یعنی چه و کارگران نیز میتوانند فراگیرند که مدیران چه میکنند و بدین ترتیب خطر برقراری همیشگی سلسله مراتب کاهش مییابد (چه گوارا موقعی که رئیس بانک مرکزی کوبا بود، ماهی يك هفته به عنوان کارگر معمولی کار میکرد).
- 7- تفاوت حقوق و دستمزدها از بالاترین تا پائین ترین مشاغل باید کم باشد.
 - 8- رفراندوم و فراخوانی مقامات و رهبران باید به آسانی صورت گیرد.
 - 9- سلطه و نفوذ ایالات متحده بر بقیه جهان باید برداشته شود. تمام پایگاههای نظامی خارجی باید برچیده شوند. تمام دارائی های انحصارات آمریکایی در خارج باید به دولتهای مربوطه و یا مستقیماً به کارگران برگردانده شود. علاوه بر آن بانکها و شرکتهای بیمه و غیره آمریکایی باید از این کشورها برداشته شده و تمام وامهای مقروض به ایالات متحده حذف شود.
 - 10- وحدت میان انسان و طبیعت باید دوباره برقرار شود. این کار، شیوه جدیدی از رویکرد در تمام فعالیت ها میطلبد. در کارخانه ها، در کشتزارها، در حمل و نقل و در خانه سازی. با حفظ اصول حفظ محیط زیست بر پایه ویژگیهای يك سیستم بوم شناسی قدرتمند، طرح راههای جدیدی امکان پذیر میشود که در آن فعالیت های انسانی کم خطر و در اشتراك مساعی با طبیعت باشد و حتی کیفیت محیط زیست را بهبود بخشد. زندگی میتواند در هماهنگی با طبیعت، ادامه یابد، طبیعتی که زندگی ما وابسته به آن است و این همه نعمات ملموس و غیرملموس به ما ارزانی میدارد. جامعه میتواند کوشش کند خدمات بیشمار سیستم های طبیعی را که به موجودات روی زمین از جمله انسان زندگی میبخشد حفظ کرده و ارتقاء بخشد - سیستم های آب سالم و تمیز (آبهای زیرزمینی، آب شیرین روی زمین و اقیانوسها) هوای تمیز و خاک بارور و غیر آلوده. غذا را طوری میشود تولید کرد - با رفتار انسانی با حیوانات - که بهزیستی انسان و محیط زیست حفظ شود. منابع طبیعی تجدیدپذیر را میشود طوری کنترل کرد که هم این منابع و هم محیط زیست حفظ شوند. برای انواع موجودات در معرض خطر میتوان زیستگاه مخصوصی به وجود آورد و نسل آنها را گسترش داد.

ب: قدرت گیری مردم

یکی از بزرگترین مشکلات دوران گذار سوسیالیستی و دگرگونی اجتماعی این است که در فرآیند انتقال قدرت طبقاتی به مردم، ساختار سلسله مراتبی جامعه را چگونه میتوان از میان برد. در دسترسی به نعم مادی (خانه، اتومبیل، آموزش، خدمات پزشکی و غیره) یک باره نمیتوان به برابری واقعی دست یافت. بر آوردن همه نیازهای بنیانی مردم احتیاج به زمانی طولانی دارد. از سوی دیگر حرکت به سوی برابری واقعی را باید بی درنگ آغاز کرد. همانطور که قبلاً اشاره شد روشنفکران و متخصصان نمیتوانند نقشه ای برای جامعه جدید طرح بریزند. این کار باید به دست مردم انجام شود. اما یک سلسله اصول برای تعیین اولویت ها میتوان پیشنهاد کرد. مهمترین موضوع عبارت از رفع نیازهای ابتدایی فقیرترین مردم از جهت مسکن، غذا، آموزش و خدمات پزشکی است. اما جزئیات اینکه نیازهای بنیانی چیست باید توسط مردم تعیین شود. مسائل متعددی نیز به بحث و گفتگو توسط بخش وسیعی از مردم نیاز دارد. از جمله اینکه شهرها چگونه طرح ریزی شود تا بیشتر قابل زندگی باشند، چه نوع وسائط نقلیه عمومی (محلی، منطقه ای، ملی و بین المللی) مورد نیاز است و غیره. چنانچه مسائلی از این نوع باز نشوند و مورد بحث قرار نگیرند، مردم هرگز به سطح دانش لازم (و آگاهی نسبت به مسائل) نخواهند رسید و تجربه کافی برای حل مسائل پیدا نخواهند کرد تا بتوانند قدرت را به دست گرفته و جامعه نوینی بر پا سازند.

اگر مشارکت - که احتمالاً از طریق کارگران منتخب و شوراهای مردمی است - به معنای انتقال واقعی قدرت تصمیم گیری در تمام زمینه های مهم نباشد، در این صورت محتوای واقعی نخواهد داشت. در سرمایه داری آنچه مردم از آن محروم شده اند همانا قدرت تصمیم گیری است. در "دمکراسی" های [سرمایه داری] هر چهار یا پنج سال به مردم اجازه داده میشود قطعه کاغذی در صندوق رای بیاندازند یا اهرمی را پایین بکشند و یا تکه ای را فشار دهند و سپس آنها و منافعشان تا انتخابات بعد فراموش شود. بنابر این رها کردن نظریه به دست گرفتن قدرت دولتی و پایه های اجتماعی - اقتصادی و پیوندهای فرهنگی اش چیزی نیست جز رها کردن ایده به وجود آوردن بدیلی واقعی. بنابر این شعار "جهانی فکر کن، محلی عمل کن" و جدا کردن تصنعی "جامعه مدنی" و "دولت" و در برابر هم قرار دادن آنها - و فعالیت از طریق "سازمانهای غیردولتی" برای پیاده کردن پروژه های "ارزشمند" - میتواند مردم را به این فکر گمراه کننده بکشاند که جامعه دارد به طور واقعی و هدفمند تغییر میکند. چنین کوششهایی که جدا از مبارزه بزرگتر برای به دست گرفتن قدرت دولتی انجام میشود، در حالی که میتواند اصلاحاتی ناچیز در اینجا و آنجا به وجود آورد، محکوم به ایجاد تغییرات کوچکی است که تاثیر مجموع آنها هرگز نمیتواند موجب دگرگونی جامعه شود.

قدرت گیری مردم باید شامل همه ی زمینه های اجتماعی در تمام سطوح باشد. از این رو کلید چنین قدرت گیری - در مقایسه با اجازه شرکت در انتخابات از راه لطف و مرحمت (که البته شمار زیادی از آن هم محروم میشوند) - این است که باید حین مبارزه و پیش از آنکه دگرگونی انقلابی صورت گرفته باشد، آغاز گردد. قدرت گیری، حین تجدید بنای جنبش سوسیالیستی، توده گیر و رادیکال میتواند تحکیم گردد؛ جنبشی که سمت گیری اش به سوی استقرار بدیل قدرتمندی در برابر نظام اجتماعی سرمایه است. پس از دگرگونی انقلابی، قدرت خودمختار مردم از طریق دخالت فعال توده ها، چه به طور مستقیم و چه غیرمستقیم، در حوزه های اجتماعی - اقتصادی و سیاسی، با ایستادگی و به چالش گرفتن نیروها و نهادهای جامعه نوین استوار میگردد. شوراهای کارگری میتوانند با مدیران سطح بالا کار کنند، در صورت لزوم مدیران جایگزین را انتخاب کنند و در مورد فرایند کار، شرایط کار و برنامه های آینده به صورت همکاری متقابل و پویا با مدیریت، مشارکت فعال کنند. سمت گیری این روند باید به طرف انتقال قدرت از دولت به مردم باشد و نقش دولت به تدریج اما پیگیر کاهش یابد.

اینکه این کار چگونه میتواند صورت گیرد باید مورد بحث و گفت و گو قرار گیرد. و اما در مورد ایالات متحده، قدرت گیری افریقایی تبارها، لاتینی ها و فقرا به چه معنایی میتواند باشد و چگونه میتواند پیاده شود؟ به طور مثال در نظر بگیرید که حین گذار انقلابی به سوسیالیسم گتوی یک شهر بخواهد به محله ای انسانی و راحت تبدیل شود - با آپارتمانهای خوشایند، هوای تمیز و وسایل تفریح خوب و غیره. این کار در واقع چگونه صورت میگیرد؟ زمین را مصادره کنیم؟ در آن صورت آیا خانه هایی که برای اهالی این محله، در فاصله میان خراب کردن زاغه ها و ساختن خانه جدید تهیه میشود مناسب هستند؟ مردم را چگونه میتوان درگیر این برنامه کرد؟ با شرکت در طرح ریزی فضای دلخواه داخل و خارج محل زندگی و دخالت در این که کل پروژه چگونه باید طرح و برنامه ریزی شود؟

بزرگترین چالش عبارت از اختیار دادن به فقیرترین و ستمدیده ترین بخشهای قربانی تبعیض است. اعتقاد به اختلاف نژادی، جنسی، قومی بخش جدایی ناپذیری از تعصبات بخش صاحب امتیاز و ثروتمند جامعه با آنهاست که فکر میکنند بخشی از آن هستند. بدون توجه دائم به تغییرات بنیادی در سیستم، رابطه سلطه و تابعیت برقرار خواهد ماند. به طور مثال، در حالی که به دنبال تغییرات قانونی که توسط مبارزات حقوق مدنی دهه 1960 به وجود آمد، شرایط سیاهان در ایالات متحده بهبود پیدا کرد، هنوز هم تبعیض علیه آنها وجود دارد و شرایط و چشم انداز اقتصادی آنها بسیار بدتر از سفیدپوستان است. دستیابی به برابری برای اقلیتهایی که مورد تبعیض قرار گرفته اند شاید نیاز به نوعی کمک "مافوق" به آنها داشته باشد. شاید هدف بتواند این باشد که درصد شرکت آنها در مدارس، دانشگاهها، مشاغل و مدیریت در تمام سطوح دولتی بیش از درصد آنها از جمعیت کشور باشد. وارد شدن در جزییات ممکن نیست زیرا که راه رسیدن به هدف باید توسط آنهاست ابداع شود و هموار و پیاده گردد که مورد تبعیض قرار گرفته اند. آنان باید توان رفتن به سمت و سویی را داشته باشند که خواهانش هستند.

ج: اهداف سوسیالیستی و برنامه ریزی

اهداف بنیانی سوسیالیسم که در بالا شرح داده شد نیاز مبرم به برنامه ریزی مرکزی دارد - زیرا بر سر راه رسیدن به همه ی اهداف، به طور همزمان از نظر امکانات مادی محدودیت وجود دارد. از این رو اولویت ها باید تعیین شود - و این مسئله ای سیاسی است که مردم باید در آن مشارکت داشته و نظرانشان جدی گرفته شود: راجع به اینکه چه باید تولید کرد و برای چه کسانی؟ به علاوه تهیه مواد خام، قطعات، ماشینها و نیروی کار به هماهنگی طبق اولویتهای مورد توافق نیاز دارد. شروع فعالیت کارخانه های جدید و گسترش کارخانه های قدیم نیز باید با ادامه تولید در کارخانجات قدیمی هماهنگ گردد.

برنامه ریزی مرکزی به این معنا نیست که هر پیچ و مهره زیر نظر مقامات مرکزی باشد. برنامه ریزی مرکزی الزاما نیاز به حذف برنامه ریزی منطقه ای ندارد، اما به معنای هماهنگ ساختن برنامه های منطقه ای و یا محلی با برنامه بزرگتر (ملی) است. صرف نظر از آنکه هدفها در ابتدای کار چه باشد، در صورت عدم شرکت فعال مردم، اکثر اصولی که قبلا پیشنهاد شد، بویژه از جهت استراتژی بنیانی و تغییر در روشهای برنامه ریزی، به انحراف کشانده شده و یا مورد سوءاستفاده قرار خواهد گرفت.

بیشترین خطر بالقوه از جهت ظهور جنبه های زیان بار زمانی به وجود میآید که مدیریت برنامه ریزی به دست دیوانسالارانی بیفتد که سخت به مقام خود چسبیده اند. اگر قرار است مردم مشارکت داشته و درگیر باشند باید به تمام واقعیت ها و تحلیل ها و برنامه های آلترناتیو دسترسی داشته باشند. به این دلیل و به خاطر پیشبرد توسعه انسانی و فرهنگی به آموزش بزرگسالان باید توجه زیادی معطوف شود. اگر قرار است مردم بر سرنوشت خود حاکم شوند و به طور هدفمندی در تصمیم گیری شرکت کنند در آن صورت نیاز به داشتن

وسایل فراگیری بیشتر درباره ارزیابی برنامه های پیشنهادی، چه درازمدت و چه کوتاه مدت دارند. آموزگاران که دست اندرکار آموزش بزرگسالان هستند باید به توانایی کارگران به فراگیری باور داشته باشند. هری مگداف در دیدار سال 1974 خود از چنین شاهد نمونه ای شوق برانگیز از این نوع بود. او در دیدار از کارخانه ها اغلب از کارگران درباره وضع مدرسه شان میپرسید و به او ثابت شد که این، پرسش بی ارزشی نبوده است. یکی از این کارخانه ها بویژه از این جهت چشمگیر بود. در این کارخانه ابزار ماشینی پیچیده ای ساخته میشد که میتوانست انحناي ظریف و بسیار دقیقی در فلزات به وجود آورد. در پاسخ به کنجکاو هری مگداف در این مورد، او را به کلاس درس بزرگی بردند که تمام صندلی های آن توسط کارگرانی با لباس کارگری و آستین های بالازده پر شده بود که سخت مشغول یادداشت برداری در دفترچه های خود بودند. آموزگار داشت روی تخته سیاه به آنها ریاضیات پیشرفته و استفاده از دیفرانسیل نسبی درس میداد.

در حالی که درباره برنامه ریزی سوسیالیستی به مفهوم کلی آن بحث میکنیم باید آگاه باشیم که از میان بردن بیکاری پروژه غول آسایی خواهد بود. در ایالات متحده، شمار عظیمی، شاید بیش از نیمی از نیروی کار در ابتدا بیکار خواهد ماند. عملاً همه ی دلالت و کار چاق کن ها - جز آنها که در مغازه ها کار میکنند - اضافی خواهند بود. در صورت نبود رقابت میان تولیدکنندگان، نیازی به دلالت و کار چاق کن نیست. تا آنجا که وظیفه ی دلالت ها مطلع ساختن خریداران از فرآورده ها و خدمات فروشنده است، این کار میتواند توسط انتشار کتابچه یا اوراق لازم انجام شود. علاوه بر آن با حذف بورس سهام، بنگاههای تبلیغات تجاری، شرکتهای بیمه و بخش دلالتی و تبلیغاتی کارخانجات صنعتی، کارمند برای این کارها هم لازم نیست.

بر سر تمام این افرادی که قبلاً به کارهای غیرسازنده مشغول بوده اند چه خواهد رفت؟ مشاغل فراوانی برای رفع نیازهای اجتماعی در آموزش و پرورش، خدمات پزشکی، مهد کودک، خدمات فرهنگی (تئاتر، نویسندگی و ورزش) و غیره به وجود خواهد آمد. به علاوه ساعات کار روزانه میتواند کاهش یابد و تعطیلات طولانی تری داده شود. اما این کار نیاز به برنامه ریزی محلی و مرکزی دارد. این مسئله در کشورهای پیرامونی که شمار بیکاران یا کارگران موقت بسیار زیاد است پیچیده تر هم میشود. پس از یک دگرگونی انقلابی چگونه میتوان این همه انسان را مشغول کار سازنده کرد؟ تردیدی نیست که بسیاری نیازهای اولیه و بنیادی - از جهت غذا، مسکن، آموزش، نگهداری کودکان و بهداشت باید برطرف شود و برای این کار به شمار زیادی کارگر جهت سازندگی و تولید نیاز خواهد بود. دهقانان بی زمین نیاز به زمین خواهند داشت و زارعین خرده پا نیاز به فرآورده های لازم برای کشت محصولات و دامداری دارند. برآوردن این نیازها و ایجاد کار برای برپا ساختن اقتصادی در خدمت مردم نیاز به برنامه ریزی دارد.

د - نیازها، خواستها و محدودیت ها

در دوران گذار به سوسیالیسم نیازهای مردم و امکانات مادی باید دائم با یکدیگر هماهنگ شوند. حتی در کشورهای ثروتمند امکانات موجود محدودند - بسیاری از خواستههای همگانی (که اغلب از طریق تلاشهای شبانه روزی تبلیغات نظام سرمایه داری به وجود آمده است) برآوردنی نیست. بنابراین این مردم باید طوری تغییر کنند که پیامدهای متعادل کردن نیازها و امکانات را درک کنند. ایجاد دگرگونی در بخش وسیعی از مردم آسان نیست و فضا برای تغییر باید با گرایش های فرهنگی جور درآید. اما تغییر از اصل رقابت به همکاری و از فرهنگ علاقه به کالا به خواستن شیوه زندگی متفاوت، برای مردم کاری غیرممکن نیست.

هدف کلیدی جامعه سوسیالیستی، بالا بردن سطح زندگی همه بشریت است تا مردم بدون رنج بردن از گرسنگی، بیماری و محرومیت، زندگی راحتی داشته باشند. برای تحقق بخشیدن به

چنین هدفی در سطح جهانی، بسیاری از ثروتمندان ممکن است ناچار باشند رویاهای خود را برای زندگی مجلل را رها ساخته و از آرزوهای برانگیخته شده توسط قشر ثروتمند و بیکاره و چشم و هم چشمی با آنان دوری گزینند. "ساده زندگی کن تا دیگران هم لااقل بتوانند زندگی کنند" در جامعه سوسیالیستی آینده اهمیت به مراتب بیشتری از جوامع سرمایه داری و ثروتمند معاصر پیدا خواهد کرد. جامعه ای که نیازهای بنیانی و انسانی همه مردم را - از جهت غذا، لباس، مسکن، آموزش، خدمات پزشکی، آزادی بیان و استراحت فکری - به اندازه کافی فراهم کند، هدف خود از تولید و تصمیم گیری درباره استفاده از امکانات مادی را به شیوه ای انجام میدهد که به طور اساسی با شیوه سرمایه داری متفاوت است. به گفته اسکات و هلن نیرینگ (S.H.Nearing) "خوب زندگی کردن" نیاز به کلی کالاهای زیادی و اسباب و وسایل اضافی ندارد. اما دستیابی به سطح معقولی از امنیت و راحتی از جهت احتیاجات بنیانی برای افراد مسئله ای ضروری است. از آنجا که مردم وقت بیشتری برای شرکت در فعالیتهای فرهنگی و عمومی، سرگرمی ها و علائق فرهنگی فردی دارند و فرصت برای آموزش در تمام طول زندگی وجود دارد، زندگی مردم غنای بیشتری پیدا میکند. افزون بر آن احساس زندگی جمعی و اشتراکی که در بسیاری از جاهای جهان در اثر رشد بی رویه شهرها و نوع منزل سازی که نیاز به رفت و برگشت در مسافتهای طولانی دارد از میان رفته است، دوباره میتواند در اثر معاشرت مردم با هم در فرایند دمکراتیک طرح، پیاده کردن و ارزیابی مجدد و دائم محلات، مناطق و کشور، برقرار شود.

پیش از انتقال به سوسیالیسم و حین آن باید بحثهای گسترده ای درباره مشکلات، نگرانی ها و اصول درگیرد. در عین حال که احتمالاً سوسیالیسم در چارچوب هر کشور صورت میگیرد، هر حرکتی به سوی سوسیالیسم باید از دیدگاه جهانی مورد توجه قرار گیرد. مثلاً این واقعیت دارد که ایالات متحده و دیگر کشورهای مرکزی سرمایه داری (که 30 درصد جمعیت جهان را تشکیل میدهند) وسایل تامین زندگی راحتی برای همه ی افراد کشور خود دارند و جامعه سوسیالیستی در این کشورها میتواند به آن تحقق بخشد. اما وضعیت بقیه جهان چه خواهد بود؟ بخشی از ثروت کشورهای مرکزی در اثر روابط امپریالیستی، از کشورهای پیرامونی بیرون کشیده شده و اقتصاد کشورهای مختلف جهان به واسطه ی تجارت و سرمایه گذاری به هم پیوند دارند. از این رو اگر یکی از کشورهای مرکزی سوسیالیستی شد، این رابطه چگونه باید تغییر کند؟ و در مورد خیل محتمل تری اگر کل یک منطقه پیرامونی (به طور مثال آمریکای لاتین) به سوی سوسیالیسم رود چه رابطه ای برقرار خواهد شد؟

تجارت خارجی باز هم بسیار پر اهمیت خواهد بود. بعضی مناطق منابعی دارند که جاهای دیگر ندارند. برخی کشورها نوعی صنایع دارند که دیگر کشورها ندارند. همانطور که تجارت و روابط متقابل میان مناطق شهری و روستایی برپایه اصولی قرار دارد، تجارت خارجی نیز بر پایه و مبنایی قرار دارد. پس تجارت برپایه چه اصول و قوانینی باید صورت گیرد؟

آیا باید برپایه ی معامله به مثل مانند جوامع پیشین باشد؟ و اگر ایالات متحده سوسیالیستی شد سرنوشت روابط آن با دیگر کشورها و ملتها چه خواهد شد؟ آیا باز هم در مرز مکزیکی ماموران با سگها و تفنگ هاشان جلو مهاجران مکزیکی و آمریکای مرکزی را خواهند گرفت یا از آنها استقبال خواهند کرد؟

اگر نیازمندیهای مربوط به مواد اولیه لازم و تولیدات (Input-output) در ایالات متحده را در زمینه هایی که اطلاعات مربوطه موجود است مطالعه کنیم تخمین اینکه مصالح و مواد لازم برای ترمیم نظام چیست ممکن خواهد بود. امکانات مادی لازم برای رفع نیازهای همه ی مردم کشور در سطح معینی میتواند با مقادیر قابل دسترسی مقایسه شود. اگر 20 درصد جمعیت که در پایین ترین سطح زندگی هستند - آنها که گرسنگی میکشند یا در ترس از گرسنگی به سر میبرند؛ آنها که نه مسکن کافی، و نه فرصت دسترسی به آموزش کافی دارند

و کودکانشان مریض اند (مثل اپیدمی آسم در گتوهای شهرها) - بخواهند به سطح زندگی مناسبی برسند نیاز به امکانات مالی عظیمی است. آیا (برای این کار) فولاد، آلومینیوم و فرآورده های دیگر به اندازه کافی وجود دارد؟

پاسخ میتواند این باشد که مثل جنگ دوم جهانی باید تولید اتومبیل های شخصی را بکاهیم. اما با احتمال زیاد، حتی با وجود ثروت عظیم ایالات متحده، انجام این کار میتواند به این معنا باشد که از امکانات مادی ای استفاده کرد که اکنون در اختیار اقشار نسبتاً ثروتمند قرار دارد تا بتوان زندگی مناسبی برای فقرا درست کرد.

ه - آینده سوسیالیسم

مشکلات اجتماعی، اقتصادی و محیط زیستی وخیم جهان جزو سرشت سرمایه داری است. بنابر این سرمایه داری باید جای خود را به جامعه و اقتصادی بدهد که در خدمت بشر باشد - جامعه ای که ایجاد فضا برای نگهداری از سیستم حفظ حیات روی کره زمین را الزام آور میکند. آنچه بیش از این بیان شد اصول مسائل بنیادی و پیشنهادی است که حین برپایی جامعه سوسیالیستی باید مورد توجه قرار گیرند. تجربه شوروی و چین نشان میدهد که داشتن مردمی بسیج شده و آموزش دیده که هم خواهان و توانایی به دست گرفتن قدرت باشند - مسائل بنیادی و محدودیتها را درک کنند و بتوانند از رشد طبقه دیوانسالار جدیدی جلوگیری کنند - کار آسانی نیست. اما اگر بخواهیم امیدی به بهبود شرایط شمار عظیمی از مردم جهان که نامیدانه تحت سخت ترین شرایط به سر میبرند داشته باشیم و در عین حال کره زمین را به عنوان جایی قابل زیست حفظ کنیم باید یاد بگیریم چگونه این کار را بکنیم. این کار نه تنها برای بشریت اهمیت دارد بلکه برای انواع موجودات دیگر که در زندگی روی کره زمین با ما شریک اند و آینده شان به طور تنگاتنگی با آینده ما وابسته است نیز مهم است.

7 سپتامبر 2005

پانویس ها:

- 1-William Brandon: The Last Americans: The Indians in American Culture (New York: Mc Graw-Hill 1974) 4,6,242
- 2- C.H.Cippola, Guns and Sails in Early phase of European Expansion 1400-1700 (Collins 1965)
- 3- Joan Robinson, Introduction to Rosa Luxemburg; The accumulation of Capital (New York: Monthly Review Press 1951) 28.
- 4-Gary Gardner & Brian Halwell, world watch paper #150 : underfed and overfed (world watch Institute, 2000)
www.worldwatch.org/pubs/paper/150/html
- 5-Mark Nord, Margaret Andrews & Steven Carlson; Household food Insecurity in the united States, 2001, US. Department of Agriculture,
<http://ers.usda.gov/publications/Fanrr35/>
- 6-Fred Magdoff & Harry Magdoff. "Disposable workers", Monthly Review, April 2004
- 7- Samir Amin, "World Poverty, Pauperization & Capital accumulation, Monthly Review, October 2003, and Fred Mogdoff. "A Precarious existence" Monthly Review, February 2004
- 8- "Changes in Household wealth in the 1980s and 1990s in the U.S" in Edward N.Wolff, ed, International Perspectives on Household Wealth (Elgar Publishing LTD, Forth coming)
- 9-"Wealt Gap Among Races Widens in recession" - Associated press, Oct. 18, 2004
- 10- 2005 Economic Report to the President. <http://www.gpoaccess.gov/eop/>
- 11- The Pentagon and Climate Change" Monthly Review, May 2004

- 12- Bill Meyers, "Welcome to Doomsday" New York Review of Books 52, No 5 [March 24, 2005]
- 13- British Petroleum, Statistical Review of World Energy 2004, (www.bp.com)
- 14- Mao Zedong, "On Khrushchev's Phony Socialism and Its Historical Lessons for the world: Comment on the open Letter of the Central Committee of the CPSU" 1964
- 15- Karl Marx, Theses on Feuebach. 3rd Theses
- 16- Prestroika and the Future of Socialism- Part I & II (March & April 1990) "Are There Lessons to be Learned" (Feb- 1991); A Note on Market Socialism" (May 1995), and Paul Sweezy, "Post Revolutionary Society" (New York Monthly Review Press 1980.
- 17- Moshe Lewin, Lenin's Last Struggle (New York, Monthly, Review Press, 19803)
- 18- The U.S.S.R.in Figures for 1987 (Moscow: Finansy I Statistika 1988)
- 19- Nikolai Shmelev and Vladimir Popov, The Turning Point (Doubleday, 1989)
- 20- A.Maddison, The world economy: A Millenial Perspective (OECD, 1001)
- 21- Moshe Lewin, Political undercurrents in soviet economic Debates (Princeton University Press 1974)
- 22- Report on the work of the Government, 30 December 1964- as itted in: Maurice Meisner, Mao's China and After (Free Press 1986)
- 23- William Hinton, The great Reversal: The Privatization of China, 1978-1989 (Monthly Review Press 1990)
- 24- World Bank, China Quarterly Update, April 2005
- 25- World Bank's World development Index; Money Income in The United States 2001 (U.S. senses Bureau 2002)
- 26- A.R. Khan and C. Riskin, inequality and poverty in China in the age of Globalization (Oxford University Press)